

۱

401

۳۱۲


۱۰۶۹۴

طالع

باقی دید شد  
۱۳۸۴

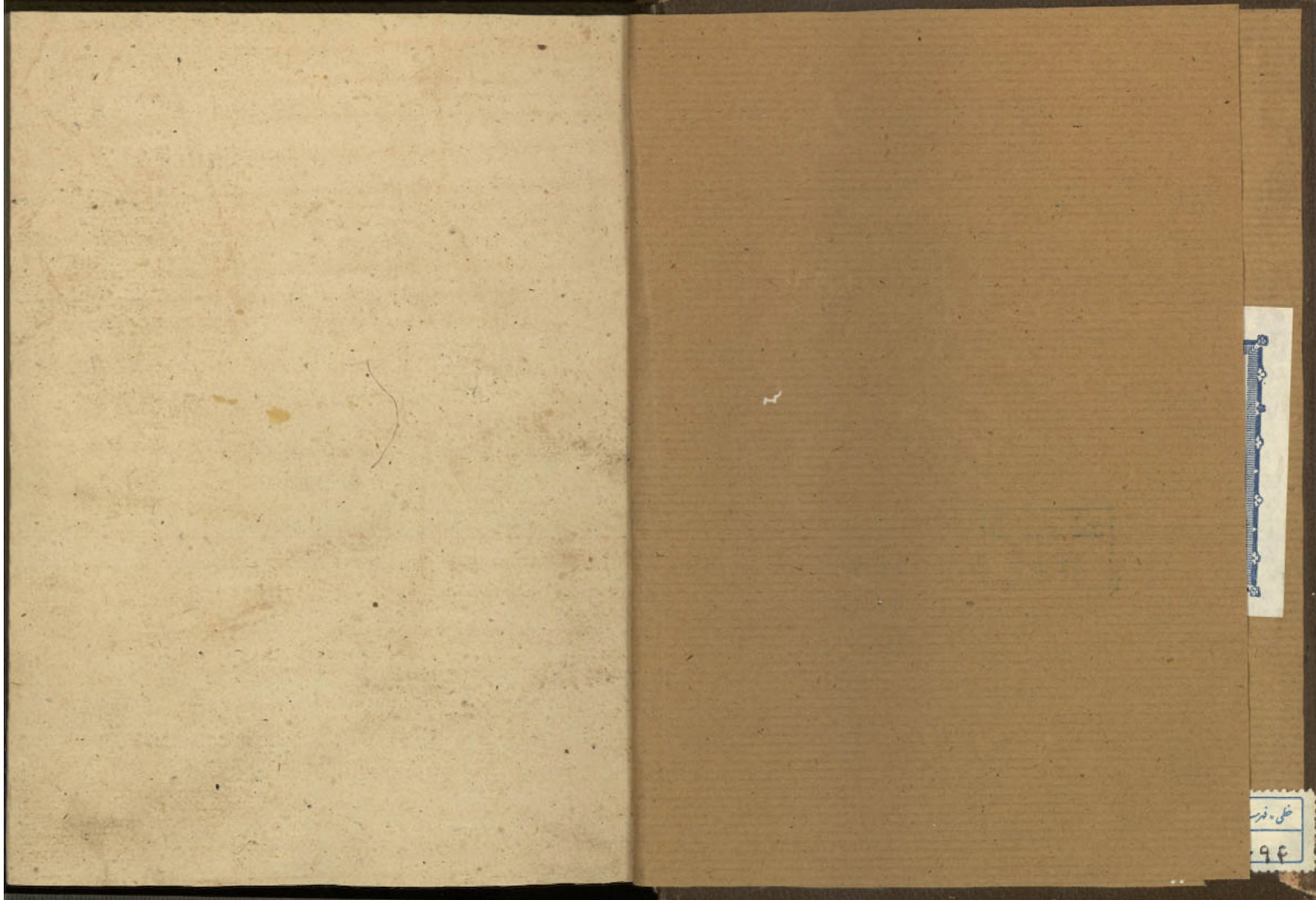
بازرسی شد  
۲۷ - ۴۹

۱۱۲۸۵ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۸۷۷۷۶
کتاب مقامات خواجہ بہاء الدین گنجینہ		
مؤلف صلاح بن مبارک البخاری		
موضوع		شماره قفسہ ۱۰۶۹۴

خطی - فهرست شده  
۱۰۶۹۴





خطی - فهرس  
۹۴





خواجہ بہاء

۴۶



نفسیہ قدس

مقام حضرت خواجہ بہاء الدین

۱۳۰۲

تہجارت فارس تاریخ سیدہ شہرہ

جلد





بسم الله الرحمن الرحيم **بیت**

حمد بی منته حضرت خدای را که محامد اولین و آخرین فاخته  
تجید است و تاجید تریان ملأ اعلی ابجد تجید است  
و دولت باریا تکان قبول از تطفن است معرفت  
کمال عارفان عجز از معرفت او است سبحان من لم یحبب الخلق  
الی معرفته سبیل لا بالعجز عن معرفته **بیت**

سبحان خالق که صفاتش بکبریا بدخاک عجز می نکند عقل انبیا  
که صد هزار سال همه خلق کائنات نمکوت کنند در صفت ذر ذرات  
آخر بعجز معرفت آیند کای اله دانست شد که هیچ ندانستیم  
و صلوة طیات بر حضرت محمد رسول که عمده کائنات

است و زبده موجودات **نظم**

خان رسل متقد او در نهایی جزو کل  
و بر آل و اسباب او که بخونم بد آیند و رجو  
آل او صحت او بخونم راه حق برده در صدق  
من و بیه تا بعد از او به برار نام

یست که بعد از شعاوت مقام نبوت مرتبه شریفه از ولایت  
خاصه نیست اگر چه با شادرت و ما خلقت الجن و الانس الا  
لیعبدون مطلق ولایت در غایت نفاست و کمال است  
زیرا که حکمت در جلوه بر منه تکلیف آشت که هرگز از فردا  
خواص دعوا هم را جوهر معرفت حضرت عزت جلوت حکمت بجاصل آید  
کنت کتر انحنیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف از  
شواهد این درویشیت و از دلایل این معنی اما قمت خلقت معرفت  
از کافخانه صنع و تدبیر بر قامت هر کس به حسب قابلیت او ظهور یابند  
است بکلمه و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق و بر حسب القاب  
معاون کمادون الذیوب و الفضل ظهور یافته است از نجاست که  
بنسبت بعضی بینی است بر مجرد اعتقاد صحیح بنسبت بعضی مع ذلک  
میرد است بنور یقین نور علی نور یهدی الله من یشاء ذلک

فضل الله یوتیه من یشاء و حضرت **نظم**  
مراقب را نمود جنانکه در رضی الله عنه  
العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء و خواجیه امام



علي عليه السلام في مذهب تدريس الله وجهه در كتاب تواتر الاحوال در  
شرح اين حديث جنين ذكر کرده است که رجال الله وخواصه في الارض  
ثلث طبقات وكل طبقة انما يعرف بما عندنا من عالمهم علماء با نور  
الله تعالى من الحلال والحرام فغلبهم سمات بالعلم يعرفون  
در عالمهم علماء بتدبير الله تعالى فغلبهم سمات الحكمة وبالحكمة  
يعرفون ورجالهم علماء بالله فغلبهم سمات نوره وحيثه فبالله  
يعرفون فيهم اولياء الله تعالى وهو قول رسول الله صلى  
الله عليه وسلم لابي جحيفة سائل العلماء للحديث يعني كبريا  
عقائد وشرائع وخواص سوال از علماء شريعت كن وكره وحق  
بر و بغير و حكمت ميطلبني دوستي و آميزش با حكما كن و كراكتشافي  
اسرار و حقايق ميطلبني محالست با كبر اكن كرايتانند تحقيق  
اولياء الله و اوليائهم و دوست و محالست ايشان شفاست و در

نور مذكور است **قال عيسى عليه السلام**  
و علي بنينا و علي العلماء ثلثه عالم بامر الله  
ليس بعالم بالله عالم فلهذا الثالث من الكبرياء

لا ابي جحيفة جالسهم ثاني و دينهم و در و محالستهم شفاست و اين  
حديث اگر چه اشارت بآنست که هر طائفة بعلوم مخصوصه و استعداد  
بر علمي بطريق خاص مي بايد نمود نقاب اجمال از جمال ان حديث  
جوامع كلمه که طلب العلم فریفته علي كل مسلم مسئله است يعني شفاست  
لا ان كلامه الرسول تنبيه بعضه بعضا **نظم**

شرح نطق او از و بر ساي سليم حكمت لقمان لقمان اي حكيم  
رجون با جماع اهل تقوى قدس الله سرهم و ظهور احوال و اشار اولياء  
بيج قصد و اختيار نيست در اسباب بصيحت مشايخ طريقتي نيز که  
سرمایه سعادت است بيج طابقي را قصد و اختيار نيست قاعده  
هدايت و سابق عنايت بكمه و ديايي صالحه اين بنده ضعیف و صلا  
بن مبادي انبخاري را در سده خمس و ثمانين و سبعماية بخدمت  
ملاذ الاصفيا مرشد العلماء الاولياء خليه

**الحمد لله** المستر بقطار ادماء  
در سايه و بنوا سطر و حصول بخدمت ايشان بنظر قبول  
العارفين و تطلب المکين محيى سنن سيد المرسلين



موضع اثنا الصحابة اجمعين للذي يغني الكلام ولا يحيط بوضعه  
 احيط ما يغني بما لا ينفد **بيت** که بگویم شرح و صفتش بر دوام  
 بگذرد و عمر نکند و این تمام **یعنی** جناب مطهر شریف **بهار الحق**  
 و الدین المشتهر بنقشند قدس الله روحه و افاض علی الخلائق  
 روح و فتوحه شرفی کثرت و چون طریقه حضرت ایشان صحبت  
 بود بدویشان مصاحب شدم و سبب آنکه هر یک از ایشان نشان  
 خود را بر اسطر مشاهده انوار ولایت و مطالعة آثار کرامت بحسب  
 ظاهر و باطن در مجالس صحبت بسیار ذکر کردند و بحقیقت کرامت  
 ولی معجزة بنی اوست که از بزرگت متابعت او از ان دی بنظور  
 می آید این ضعیف را ادایه قوی و رغبت عظیمه پیدا شد بحسب  
 این آیات بنیات و ولایت چنانکه فرمود **نظم**  
 کز مرآت " تا بهر ذکر ایشان به کز انوار کاسه زهر  
 اما صیقل است خدمت مولانا حسام الله  
 نور الله مرقد که از بنیر کان مولانا حافظ الدین کبیر  
 از علماء بخارا و شرف صحبت خواجہ ما را بسیار

بخوانند که بحسب آن مقامات مشغول کردند حضرت خواجہ ایشان را  
 فرمودند که این زمان اجازت نیست بعد ازین اختیار شما است  
 بنابر ان اشارت این ضعیف متوقف شد چون در شب سیوم ماه  
 ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سیمایه حضرت خواجہ مادامی  
 بار بیتها النفس المطینه ارجح الی ربکی و اضیة مرضیه را اجابت فرمودند  
 و امثال انوار الله و انوار الیه را جعوت بظهور ربوبیت و فرصتی ان  
 گذشت از خدمت ارشاد بنای خواجہ **علامه الحق** و الدین نور الله  
 و طیب شکرده که خلیف حضرت خواجہ بودند و قایم مقام مطلق در  
 زمان خود حضرت خواجہ بسیاری از طالبان را بصحبت ایشان امر کردند  
 استخاره کرده آمد بحسب اشارت فرمودند و چون بعضی از ان آیات  
 همه از نقل ایشان در مکرر آورده شده و تعاریف زمان حایل شد  
 و دست اهتمام با دراک ذیل اختصار  
 خلاصه روح الله و با تمام اشارت  
 بهر چه قبضه اشارت الی من اشارت حکم و طاعت ختم مسامی  
 من فضل و اجب نمود و امثال اناس



ولایت فرض عین است و وسیلت سعادت دارین نباشد که از  
 نیات قوجبات ایشان روی بدلهای طالبان واصل گردد و حجاب  
 بشدت از پیش دید بازایل گردد و رابطه قبول تلو بجهت بی شکل این  
 اشارت بی نطق است و اگر نیاز منضایت یاری دهد شمع از  
 کرامات و ظهورات و مقامات حضرت خواجه قدس اندر شرح  
 داده آید آنچه باین ضمیمه رسیده است از نقل ملازمان و نزدیکان  
 و درویشان ایشان و اجازت اظهار آن شده آید و اشی است که آثار  
 و احوالی که از حضرت مطلع افکار خلالت زاده اند و از روی خبر  
 آمده است از برکات نظری و لطفی که حضرت خواجه مانتد  
 اند سره بکجه صاحب اند فی صدری بایشان فرموده اند در ذیل این  
 مقامات حضرت خواجه ثبت کرده شود این مقدار که بنقل صحیح  
 باین  
 ت و بتخصیص خود شایده کرده هر آنکه حضرت  
 خواجه میفرمودند  
 در نشان کرد آنکه بر زنده انوار  
 روشن کرد و آن روشنایی و وسطه آشنایی حقیقی  
 مستحسنت بد که انوار ولایت و آثار تربیت

و نیای آن که محبت است واجب نمود و کلمه چند در سبدا ذکر کرده آید  
 معنی آنکه ولایت و کرامت حبیب و وی کیست و کرامت دی مجزه  
 بنی اوست و بیان سبب حال کسانی که کرامات اولیای را میگرداند و احوال  
 ایشان را نمی میکنند و ذکر نامبارکی اعتراض بر اهل اند و شرح فضایل  
 اولیای و شرح قبول صاحب دوستانی که لباس سعادت ایشان طراز  
 محبت این طایفه یافته است و خسارت کرده بی که بسلاسل اغلال بدو  
 اهل اند گرفتار شدند تا هر که توفیق یابد این کتاب را از راه همین  
 واسطه بشا و مطالعه کند و شرایط تعظیم و نیاز بجای آر و شمایل فضایل  
 اولیای را که محض غایت است از سر و قوف و از ادب در نظر آورد و این  
 کتاب را مرتب بر چهار قسم کرده آمد قسم اول در تعریف ولایت  
 قسم دوم در شرح ابتدای احوال خواجه مانتد و در ذکر  
 سلسله خواجه نور الله را مقدمه قسم  
 اول  
 در بیان روشنی و نسبت  
 بیان این راه  
 ذکر حقایق که در مجالس صحبت بر لفظ مبارک ایشان می  
 گذشت  
 است قسم چهارم در ذکر سبب کرامات و آثار و احوال



خواجه ماقدهس اند سره در محل طلاطم امواج بخار خاره لایت  
 بظهور آمده **قسم اول** در تعریف دینی ولایت بدانکه ولایت عبارت  
 از نویست که بحکم و اثرقت الارض بنور بهما از مشرق عنایت حق  
 جل و علا بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدور و انشراح قلب او را حاصل  
 آید و اسلام حقیقه در لباس نوریتین جمال نماید افق شرح الله صدره  
 للاسلام فهو علی نور من ربه و بشرق قربت و کرامت و محبت حق  
 مخصوص کرده و آنچه در هر محلی از و بظهور آید بنور آن نور باشد و این  
 قربت و کرامت و محبت اگر چه در لسان ظاهر آید اگر است گویند اولیا الله  
 را و علی اثر بیست بار است **نقل صحیح** است از ابن عباس رضی الله عنه  
 که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الذین اذا رآوا الله انما یقولون  
 دوستان حق که هرگاه که ایشان را ببینی ترا از حق یاد آید امام الغزالی  
 خواجه قدس الله روحها و شرح این حدیث  
 در نوادر الاصول است که دل دینی معادن است  
 و بهشت کبریا و بهای قربت است و نازکی و نور  
 نازل بنده مومن بحیوة طیبه آن نور زنده گردد



بر سیما ی او ظاهر کرده و در صفحه جبین او راجح تا بهر که در روی آن  
 دینی محبوب نظر کند او را از حق تعالی یاد آید و از خدمت عزیزان  
 علیه الرحمه و الغفران منقول که میفرمودند **ربا عیب**  
 با سر که نشینی و تشویش دولت در آن نرسید زحمت آب و کلمات  
 زنده از آن قوم که میزانی باشد و در نه نکلند روح عزیزان بحالت  
 بجلالت ولایت اشارت فرمودند که بنده از برکت بجاست کبریا حقیقت  
 از زحمت آب و کلمات بصحبت جان و دلی رسد و از فقر و قانین محبت  
 قلب و حضرت خواجه ماقدهس الله روح بسیار فرموده اند **بیت**  
 سه نشان بود دینی را ز تخت آن بمعنی که جو روی او به بینی دل بود و اگر  
 دوم آنکه در جالس چرخ کند ز معنی که راه پی خود بدیش می باید  
 سیوم آن بود بمعنی دلی اخص عالم که ز هیچ عضو او را حرکات دنیا  
 و در این حدیث قدسی که اذا وجدت قلبی  
 اذا امانت فبیعت علیه فقه  
 در جمله و لسانه و فواده قبی پیغمبر دینی بهر دلی مطبوع  
 می بیفتد و معقل اشارت است عاصم بان علامه



زیر آنکه بنده چون باین سعادت رسد که بجهت گوید و بحق ببیند  
و بجهت شنود الی آخر الصفتان هر ایند هیچ حرکات حقایقه او در  
اعلا درجه حسن و بها قبول بود لاجرم که او را ببیند یا سخن او بشنود  
شیفته جمال و در بوده کمال او گردد و بیشکل پیسترق دوام ذکر حق  
شود **منقول است** که یکی در ردی زیبایی حضرت خواجه مونس  
روحه نظر میکرده است فرموده اند که در مانظر مکن تا دل بیاد ندی  
**بیت** دیوان شود کی که ببیند رخ ما که کرد بگرد ما شود پواند نبی  
مذهب اهل حق مذهب اهل سنت و جماعت است آشت که هر چه  
کرامت و نیست معجزه رسول اوست و نبوة و لایت بظهور کرامت  
است که معارف بود با استقامت و متابعت سنت رسول در افعال  
و اقوال از انفا س شریفه حضرت خواجه ماست قدس سره که به  
ظهور کرامات اعتقاد نیست کار استقامت دارد  
و متابعت سنت که در عقاید منطوق است کرامت  
لله یون معجزة للرسول فان بظهور ما یعلم  
اولی الامر ان یكون محققا فی دیانته یعنی نهج او

تعارف فی علمه الصوفی مذکور است و اجموعا علی اثبات کرامت  
الاولیاء و ان کان یدخل فی غیره بوضع دو قسه در شرح تعریف دین  
مقام ذکر کرده است که تقههایی است از اهل سنت و جماعت و اهل  
معرفت را اجماع است بر اسباب کرامات اولیاء و بر چند باب تجزات  
داخل گردد چون بر آب رفتن و سخن گفتن بایم با اولیاء و علی زمین  
و بر بدید آمدن چیزی در زمان و مکان غیر محمود و بعد در ظرف ذکر  
کرده است که کرامت دلی در عصر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مصدق  
او بود بعد از عصر او نیز مصدق است پس هر که منکر کرامات اولیاء است  
بجملات منکر معجزات رسالت اوست و کینه به ضلالت لاجب حال  
منکران کرامت نیست عجب از اهل سنت و جماعت که با وجود آنکه  
بر همین قاطع و حج ساطع اثبات کرامات اولیاء میکنند که از  
خوارق عادات مشاهده کنند سخنانی بگویند  
اولیاء الله اعادنا الله شای و ایا که  
چون من پاک اعتقاد در حق اولیاء ابد این  
بد باشد یا یقینا الذین آمنوا اجتنبوا اکثر من الفتن







و بعد عذر خود بپوشیدن بیدانند اگر عذر خود بپوشانند در گذرانند  
صاحب اعتراض از چنین حرکت ایشان بی بهره ماند و بهر قدرت  
ایشان میفرمودند که در صحبت او لیکن اهل تکلیف محافظت احوال  
خود نمودن بغایت دشوار است از آنکه سلطان و لایب بر ایشان  
مستولی است چه حال و صفت ایشان را بی آنکه او را بخود راه دهند  
نی توانستند شناختند که ازین کیست بنسبت ایشان در خاطر باید ظاهر  
چیزی که در خط عظیمه وارد مثل این میجوین است که در اکثر  
بنهاشت در حکمت صلح مکه در آیه ولو لا رجال یؤمنون و یؤمن  
مؤمنات لم یغلوا و ان یظفوا هم ففی سیکه منهم مفرقه بغير علم اشارت  
باین معنی است در کتاب قوت القلوب فی معامله المحبوب  
سطور است که بر مقامات اهل یقین تأطیع و طاعت و بطریق  
علاوه بر حال ضعف یقین است و بدوین حال  
او که بعضی را و یکسره عقوبت او را  
بنمود و در **فناجی العدم** از بعضی عارفان  
از صدیقان و عزیزان او را بنویسند

در نفس آخری تر سپرد و اندک خرابی بنسبت منکر این علم  
آشت که بهیچ وجه ازین مخطوط نکرده و علالت آنکه ازین علم  
شک بهشام جان او رسیده است آشت که تصدیق کامل او را  
بحقیقت این علم حاصل باشد و بچگونگی جو د اهل این علم را تسلیم  
باشد تضایل او بسیار است **در نواد الی اصول** بتقل صحیح از حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است که صدیقان است مرا بر بنه  
خلالت انبیاء است یعدون الی ما یدعوا الیه الیه الیه و اجاء اهل  
تصوف است که تصدیق نزدیکی مرتبه است بنسبت و سخن  
سلطان ابریزید بسطای است قدس الله روحه که آخر احوال  
صدیقان اول احوال درجات انبیاء است و از کلمات قدسیه  
ایشانست که نهایت مقام عامه مؤمنان بدایت مقام اولیا  
و نهایت مقام اولیا بدایت شهیدانست  
بدایت و نهایت مقام صدیقان  
و در کتاب **ختم الاله** امام العارفتین خواجہ محمد  
پنا قدس الله روحها آورده است که در آیه و ما



من قبلک من رسول و از بنی ابن عباس رضی الله عنهما یکوید  
 و لا تجرب نیز بخواند یعنی بعضی از اولیای بی باشد که حق سبحانه  
 و تعالی بر دلهای ایشان سخنان میگذراند و همین بزرگوار در  
**کتاب نذر** در شان این هفت از اولیاء آورده است  
 که هر چگاه حضرت حق جل و علا سخنان که بر ارواح ایشان می  
 گذراند در خواب یک جزو باشد از جهل و شش جزو بنیامری  
 بر این سخنان که بر دلهای ایشان گذراند در بیداری زیاد باشد  
 باز که گفت است که تا چهار دواکتل نبوه باشد علی قدر قوت  
 القلوب من دبهانی اکمل المجانس و المحلوات ثمره محبت  
 اولیاء الله سعاده بی پایاست و عداوت ایشان سبب عذلاب  
 و خسران **نظم** که تو ناز استادی بدوام روزه از دینت بر آید این کلام  
 که **نظم** که تو ناز استادی بدوام روزه از دنیا بر آید این کلام  
 و تو ناز استادی بدوام روزه از دنیا بر آید این کلام  
 و اگر مدتی تو نیست الهی بظهر آید اندکی از بسیار  
 و او بیا در فضایل الوایه ذکر کرده اند

**قسم دوم** در شرح بدایت احوال حضرت خواجه مونس  
 الله روحه و ذکر سلسله خواجهان نور الله مرقد هم **نظم** که در خواب علما و  
 الحق و الدین نور الله تربیه و طیب روحه و فقار نظر مبارک حضرت  
 خواجه مونس الله سر که میفرماید یکی از عنایات حضرت خدای  
 تعالی در حق من این بود که در ابتدای ایام طفولیت بنظر مبارک  
 حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا ساسی روح الله روحه العزیز  
 مشرف شدم و مرا بفرزندگی قبول کردند **نظم** از جد حضرت خواجه  
 مونس الله علیه که گفت سه روز از ولاده فرزندم بهاء الدین  
 گذشت بود که حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا قدس الله  
 روحه بجای از اصحاب بمقر بند و آن فرزند فرمودند مرا بحضرت ایشان  
 ارادت برد و محبت تمام در دل من بود و از بحبان ایشان نیز در آن  
 موضع بسیار بودند بر خاطر من گذشته که فرزند  
 بخت است **نظم** انخرج تمام او را بحضرت خواجه بدو ایشان فرمودند  
 ما او را قبول کرده ایم پس از آن روی با صاحب کردند  
 و بهر سید کمال بودند **نظم**



نزد و فرمودند که چند کت بدین موضع گذاریدیم باشما گفتند بودم  
 که ازین خاک بوی دردی می آید و درین کت که از منزل شما بیان  
 طرفی متوجه شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم باشما گفتند  
 که آن بوی زیاده شده مگر آن مرد متولد شده است که بوی  
 او بیشتر می آید و لیکن آن مرد این فرزند است امید است که  
 مقتدای روزگار گردد **نقل** کردند خواجه علامه الحق والدین قدس  
 الله روحه که ایام دوست خواجه ما بعضی از اصحاب خواجه بابا  
 محمد کثر الله روحه در قصر هندوان بودند و چنین میگفتند که حضرت  
 خواجه بابا کثر هم الله بر کائنات نظر بند و آن بسیاری آمدند و در مجلس  
 صحبت میگفتند رود باشد که این قصر هندوان ضرعارق است  
 کرده اند که این زمان اثر نفس مبارک خواجه محمد بابا رحمت  
 الله **نقل** کردند خواجه علامه الحق والدین  
 نور الله روحه حسیب مشبه از حضرت قدس الله  
 روحه که میفرمودند من در سن هجده سالگی  
 در نزد من و فرمودند

شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا طالب الله شاه و احسن مشاهیر فرستاد  
 باشند عا حضرت ایشان چون بان بقدر شریف رسیدم و بقتای  
 حضرت خواجه شرفی شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان بودم  
 در آن شب در من تقریر و پیکتای قوی بدید آمد و از آن شب  
 برخاستم و دو ضو سا ختم و در آن سجد سهرک نماز کز اقامه و نشسته  
 شام و تضرع بسیار نمودم در آن میان بر خاطر من کشت که الهی  
 توت بار بلاء و محبت و تحمل سخت خود مرا گراست کن که گفت اند  
 محبت در بکوفت سخت جواب داد و با مداد چون بحضرت خواجه حاضر  
 شدم قریب بکین گزید و از مقام بشارت و بشارت آنچه در شش برین  
 کدشت بود فرمودند ای فرزند در عاجین می باید گفت الهی آنچه  
 رضای تو در اینست این ضعیف را بران و از مشایخ که هم خود و هر این  
 در ضیای الهی عنده جل و داشت که بنده را با  
 بلاء حضرت خود آن دوست که موت و پد کشتل  
 آثار و ظاهر کرد اند با اختیار طلب بلاء و شوال است  
 و که سزه حاضر کردند چون



قرصی بمن دادند و من در قبول آن در باطن اشتیاق میکردم  
 فرمودند قبول کن که بکار آید من قرص را گرفتم و در رکاب  
 بقصر عارفان روانه شدم در آن راه در عجب مرکب آن بنیان  
 تمام می رفتم اما چند گشت خاطر را تفرقه شدی به واسطه نشانی  
 مریدی که تفرقه دانه شدی اندک التفاتی بمن نمودندی که در عجب  
 بودم و میز خود را می فرزند خاطر را نگاه می باید داشت و را از  
 مشاهده آن احوال یقین و محبت حضرت ایشان زیاده می شد  
 و در راه موضعی رسیدیم که در آنجا یکی از بندگان خواجیه بود منزل  
 او رفتند آن نیازمند بایشان است با صدا تمام و تضرع و سکنه  
 پیش آمد چون خواجیه قبول فرمودند او در اضطراب شد خواجیه فرمود  
 حقیقت حال **بسته** استی را باز نمایی آن نیازمند گشت حال نیست  
 کوشیه **ح** ای خواجیه روی باین کوفه **قرص**  
 بیا که عاقبت بکار آید و امثال این احوال که درین  
 است ایشان مشاهده افتاد اول احوالی بود که از ایشان  
 الحق و العین طیب الله

خواجیه ما قدس الله روحه که چون حضرت خواجیه ما قدس الله روحه که می  
 فرمودند که چون حضرت خواجیه ما قدس الله روحه که می  
 را بر تنند بودند که با اهل دی بود را بصحبت او بودند و نیاز مندی  
 پیچید و انداز کردی و هر یک از ایشان بمن نظری فرمودندی و بعد از آن  
 را اینجا آورد و نسبت تا اهل مرا تمام کرده و در آن آثار از منایات حق  
 بجای و تعالی کلاه مبارک حضرت عزیزان بمن رسیده از برکات آن کلاه احوال  
 من دیگر شد و بغایت امیدوار شدم و همه در آن نزدیک خدمت امیر رسید کلال  
 تشنه حضرت فرمودند و گفتند حضرت خواجیه ما قدس الله روحه را وصی  
 فرمودند که در حق فرزند من بسا و العین تربیت و شفقت و رنج نداری  
 و ترا بجل گنم اگر تقصیری کنی و خدمت امیر رسید کلال صاعقه الله انوار چنین  
 فرمودند که گفتم و نباشم اگر در و حیت حضرت خواجیه **تکلم** کردند  
 از حضرت خواجیه ما قدس الله روحه که میفرمود **بسم**  
 که **ح** خواجیه ما قدس الله روحه اما که از کبار مشایخ ترک بود و در  
 آیه مرا بفرمودی سپارش می نمایند چون بیدار شده است  
 خاطر من بود و مرا **ح**



با ایشان بگفتم فرمودند که ترا از مشایخ مرگ نصیب خواهد بود و من دایم  
طالبان در پیشگاه بودم تا روزی در بازار بخارا ملاقات شد ششم  
خلیل نام داشت و در آن ملاقات صحبتی با او میسر شد چون بمنزل نهم  
روشاه شد قاصدی بیاورد که در پیش خلیل ترا میطلبند و بشوق نیاز تمام  
بهری او شتافتن چون ملاقات شد خواستم که خواب را بگویم بلفظ ترکی  
گفت که آنچه در خاطر هست بمن عیانست حاجت بیان نیست ازین سخن او  
حالت سن در شده میل خاطر با او بواسطه آن اشراق بسیار شده در محال  
صحبت احوال مکرر از او مشاهده می نمودم و در همان اوقات غیبت نمود بعد  
از چند فرقی خبری رسید که آن در پیش خلیل را با دشتابی مملکت ما و در آن  
شد چند روزی گذشت بسبب مراغه قضیه بجناب سلطنت او توسل نمودم  
بعد از آنکه ملاقات مرا ملازمت و خدمت خود فرمودند و در آن مدت  
سلطنت در آن درک دیده می شود و الحق ما شکر بسیار  
میکردند کانی بملک و کانی بعقوف آداب خدمت  
منی فرمود بسیار بمن رسید و تعلیم آن آداب  
از آمد و مدت ششم به

بودم که در ملاقات آداب سلطنت ادبی نمودم و در ملا محرم صحبت  
خاص نمودم و در حضور خواص بارگاه خود بسیار یکت که هر که از جهت رضا  
حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود  
کیست و بصیبت اشارت باین معنی میکرد که اعزاز و اقبال سلاطین از جهت  
عظمت ظاهری ایشان می باید نمود بکلان جهت آن می باید کرد که حضرت ملک  
الملک علی الحقیقت جل ملک و سلطان ایشان از انظار جلالت خود که دایم دیده  
است و چون بعد از آن بواسطه منازعت بعضی از سلاطین در خط مملکت  
از خدمت و چشم بهادر منتهی شده از کمال بزرگوار انتقال یافت از مشاهده  
آن حالت کار دنیا بر من تمام روشن شد هر چه داشتم بکلی از آن  
منتقل شدم به بخارا آمدم و در دیورتون که از دیهائی بخارا است ساکن  
شدم **تقلید** کردند حواجه علماء الحق و الله عظم الله ترتیب و تنظیم  
مبارک حضرت خواجہ مآقده سن و در  
و در آنجا بابت من آن بود که در خلوت با یکی که در خاطر باو سلی  
قامت می نمودم و سخن میگویم تا گاه آوازی گوش می شنید  
از بعد از آن می نمودم



عزیت که تا آن خوشی بین و نت آمد از آن مایاش  
از آن حال بر من و کشت بقدر از آن خانه بیرون ایدم نقل تیره ماه  
بود و در آن جوار جوی ای بود بآب در آمدم و غسل کردم و جامه ها را شستم  
و در آن حالت شکستگی و در کعبه نماز که کردم بعد از آن ساهما گذشت  
در ازوی آنکه که مثل آن نماز که آنکه کرد و نمی توانم **نقل** کردند از حضرت  
خواجہ ماقوس الدرد که میفرمایند در بدایت جوی را میبختند  
درین راه چون می در ای می گفتند باین طریقت که هر چه من گویم بخوانم  
آن شود عذاب رسید که هر چه ما گویم آن می باید که خون کشند  
من طاقت آن ندارم اگر چه من گویم آن می شود و این راه می توانم  
قدم زدن و اگر نمی شود باین توانم و کعبه باین طریقت سوال جویم  
شکوه از آن راه که استقامت بانه و در آن احوال من عذاب  
شود و نماز  
یک قبول ما است آن کو سری می کشد بعد از آن نویدی  
چنان با شش **نقل** کردند خواجہ علی الحنفی  
که الله روح که میفرماید

شدم در زیور توت می بودم و ملازمت نماز در مسجد یکدم اتفاقا یک  
نماز از دست نوت شد آن دانشمند مستی که در آن مسجد امام بود مرا گفت  
که ما را در میدان صندوق تصور کرده بودیم تو صفت شکن بوده گفتیم  
حضرت شما چنان تصور فرمودید که من صندوق میان طاعت اما علی الحقیقت  
من قلب اندوهم بر زبان آن بزرگوار این بیت گذشت **بیت**  
قلب روی اندوختن است در بازار حشر خالصی باید که از آتش بیرون آید پس  
از سخن آن عزیز دردی در باطن من پیدا شد و آتش آن بر ساعت  
شعله میزد و این بیداری من زیاده شد **نقل** کردند از حضرت خواجہ  
ماقوس الدرد که میفرمودند در ادای این حال و غلبات جذبات  
و بیداری در توحید بخارا شبهای کشته و هر مزاری میر خضر شبی مراد از  
مراد است مبرک رسیدم و هر مزاری که رسیدم **نقل** کردند از حضرت  
و در آن جدا بخدان روح من تمام و قلیل **نقل** کردند از آنکه که  
بی باران نماز و غن بیرون آید و بنازی که بر اثر وزد و میزد  
بهرار سترک خواجہ محمد و **نقل** کردند از حضرت علیہ السلام  
احمد اصفهانی



دیدم دو کس بیادند و شکر بر میان من بستند و برابر یکدیگر نشانند و در  
 رکب را بطرف راز مزد اخن کرد و ایندند و روان کردند در آخر آن شب  
 چون برآمدند اخن دیدم فقیله و جراحندان بهمان کیفیت بود و متوجه  
 قبله نشستم و در آن توجه غیبی افتاد جان مشاهده شد که دیوار را کباب  
 قبله شق گشت و تختی بزرگ پیدا شد و بر بزرگی نشست و بر روی  
 کشیده و آن برده سبز بود و کرد بر کرد آن تخت جماعتی حاضر و ظاهر و  
 محمد بایار و در آن حج دیدم و اینست که ایشان از کد شکافته اما بر ظاهر  
 من گذشت که آن بزرگ بر آن جماعت کیستند از آن حج یکی و گفت که آن  
 بزرگ حضرت خواجه عبد الخالق اند قدس اند و در آن جماعت  
 خلفاء ایشان و اسامی خلفاء را تعداد کرد و بهر یک اشارت کرد و خواجه احمد  
 صدیق و ذوالکفلان و خواجه عارف و یو کردی و خواجه محمود  
 و غیره فغنی و مستبني قدس اند و در آن  
 محمد بابا ساسانی رسید اشارت کرد و گفت ایشان  
 افتاده اند و ایشان شیخ خوانند و ترا  
 می شناسم و زنه

مرا از آن خبری نیست فرمودند آن تاج در خانه نشست و ترا این گرامت  
 کرده اند که بلایی نازل شده از حرکت تو دفع شود آنگاه جماعت گفتند  
 کوشش دارد و بگویند که حضرت خواجه بزرگ قدس اند و در آن سخنان  
 خوانند و خود که در سلوک راه حق ترا از آن جاده نباشد از آن جماعت  
 در خواست که بخواهم که بر حضرت خواجه سلام گویم آن برده را از پیش  
 برگرفتند بر خواجه سلام کردم و حضرت ایشان سخنانی که نمیداد سلوک  
 در وسط و نهایت تعلقت دارد باین در بیان آوردند و از آن یکی  
 آن بود که گفتند آن جراحندان بآن کیفیت بنویسند و ترا اشارت  
 و اشارت بدان بود که ترا استعداد و قابلیت این راه است اما  
 فقیله استعداد را در حرکت باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور  
 کند هر چه بوجوب قابلیت عملی باید کرد تا مقصود شود و دیگر فرمودند  
 و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده استقامت  
 می باید نهاد و عمل بقرینیت و سنت می باید کرد و از رخصت و بدعت  
 دوری باید بود و ایمان احادیث مصطفی علیه السلام  
 بشوایی خود استوفی اخبار



بودند و بعد از تمامی این سخنان خلقی خواجہ فرمودند که شاید  
 صدق این حالت تو آشت کن نزد یک مولانا شمس الدین <sup>سید</sup> و تو  
 روی و کمری فلان ترک را بر شقنا می دعوی شدی میکند و حق در  
 طرف آن ترک است و شمار عایت می نماید اگر سقا حقیقت جانب  
 ترک را منکر شود تو سقا را بکوی ای سقا تشنه وی این سخن را میداند  
 و شاید دیگر آنکه سقا بایکی فساد کرده است و چون از آن نتیجه ظاهر  
 شده است باز فرمودند چون این رسالت را به مولانا شمس الدین  
 برسانی می باید که روز دیگر باید ادرسه عدد مو بگیری و براه یکی مرده  
 بطرف شرف متوجه شوی و چون بر پشت فرا چون رسی ترا بپری  
 ملاقات خواهد شد و آن پر ترا صبر کرم خواهد داد و آن تر صبر را  
 بگیری  
 کاروان  
 خواهی کردن و بر دست تو خواهد کرد و کلاه عزیزان را که باشت  
 بخودت امیر سالک بیس از آن حج مرا حرکت دادند و بوجوه  
 آرد  
 بیل بطرف زیور تو  
 سقا فلان از

قصد کلاه بر سیدم گفتند آن کلاه مدیست که در فلان بایست چون  
 کلاه عزیزان را دیدم حال من دیگر شد بسیار گریسته و باینیکی رفتم و نماز  
 باید ادرادر مسجد مولانا شمس الدین گفتم مولانا شمس الدین سحر شدند  
 سقا حاضر بود حقیقت جانب ترک مدعی را منکر شد سقا را گفتم یک کلاه من  
 آشت که سقا تشنه ترا از عالم معنی نصیبی نیست سقا خاموش شد  
 و کلاه دیگر من آشت که تو بایکی فساد کرده و نتیجه که از آن ظاهر شده است  
 فرموده اند از آن سقا کردن و در فلان موضع دفن کردن سقا آن سخن را  
 منکر شد مولانا دخلت مسجد بآن موضع رفتند و چون تقصص کردند به  
 را در آن موضع یا تشنه سقا در مقام اعزاز شد مولانا دخلت مسجد  
 و سرگریه شدند چون آن روز گذشت روز دیگر وقت افتاب بر آمدن  
 بر مقتضای آنکه در آن واقع ما مور بودیم عدد مو بزرگتر  
 و براه یکی مرده بطرف شرف متوجه شدیم از  
 کوفه مرا طلبیدند و الطاف فراوان فرمودند و کلاه  
 بدید آمده است شقای آن درد تو نزد ماست همه را بخوار کشید  
 تا حق تربیت تر بجای آریم در جواب سخن ایشان زمان من این

طلب



گذشت که من فرزند دیگری ام اگرستان تربیت در زمان  
من نبود نباید که سرستان را کرم حضرت مولانا شمس الدین نیشابوری  
شد و مرا اجازت فرمودند و در همان اول روز میان را حکم بستم  
و دو کس را فرمودم تا از هر طریقی بتو تمام میان را کشیدند و در  
راه در امدام چون به بشته فرا چون رسیدم به بیری ملاقات کردم  
فرحی من داد از و گرفته با او هیچ سخن نگفتم چون از و گذشتیم بکار  
رسیدم اهل کاروان از من پرسیدند که از کجای ایی گفتی ایتیک  
گفتند که وقت بود که از اینجا بیرون آیدی گفتیم که وقت انساب  
بر آمدن و آن ساعت که من با ایشان رسیده بودم وقت جاست بود  
ایشان تعجب کردند و گفتند از آن دیدن تا این موضع چهار فرسنگ  
است و ما اول شب از آن دیدن پیرون آیدیم چون از ایشان  
گفتند  
پیش آمد چون با و رسیدم سلام کردم و آن سوار  
فرمودی تر سه کشته من آن کشته که تر اید دست  
من تو بیایی باید کرد و از مرکب باده شد و تضرع بسیار کرد و توبه  
ب بود حد را به بخت و چون از و گذشتیم به  
دنا

شف

شف رسیدم بدی و خدمت که خدمت امیر سپه کلال انجا بود خدمت  
کردم و خدمت ایشان شرف شدم و این کلاه عزیز را فرادرس ایشان  
نهادم امیر ناموش شد و بعد از زحمت بسیار فرمودند که این کلاه  
عزیز است من گفته بلی اشارت چنین شد که این کلاه را در میان  
دو برده نگاه داری من قبول کردم و تاج را گرفته پیش از آن خدمت  
امیر را سبق گفتند و بنی و اثبات بطریقت خفیه مشغول کردند بدی  
برین متابعت کردند و بموجب آنکه در آن واقع ما مورد دوم بعمل  
بغیرت کردن بود که طایفه عمل نکردم و بسیاری فرمودند خدمت خواج  
ما قدس بعد از ده در آخر که این ده که چندین سال گذشت است  
و من هنوز آن بیان هستم خود را کشا و **نقل** کردند از حضرت خواج  
ما قدس الله روحه کی فرمودند بعد از آن خدمت هر یکی از آن زنان  
که حضرت خواج بزرگ قدس الله روحه را در ده در محل  
اندرین نمود و نتیجه عمل باین وحیت میاید  
تفحص اخبار رسول صل الله علیه و سلم و آثار صحابه کرام رضوان  
الله علیه اجمعین ملازمت نمایند نمودم و احادیث میخوانم و آثار



معلوم میگردد و هر یک عمل میکردند و نتیجه آن عمل بعنائیت حق  
 جل و علا در خود مشاهده میکردند **نقل** کردند از حضرت  
 خواجه مائده سلسله روح که میفرمودند در اوایل جذب به شبی یکی  
 هزار مرتبه داخل بودم و درویش محمد زاهد با من تکیه بود در آن  
 حال روح من از قالب پرون آمد و گردان گردان بطرف  
 آسمان رفت و بهمان صفت آسمان اول را سیر کرد و همچنان  
 گردان گردان بسوی زمین آمد و در قالب من درآمد این احوال  
 محمد زاهد را هیچ خبر نداشت **مصرع** کس را تو نمی که مارا چه حالت  
**نقل** کردند حضرت خواجه علاء الحق و الدین نور الله مرقد  
 از حضرت خواجه مائده سلسله روح که میفرمودند در مبادی احوال شبی  
 در سجده روتون در پس ستونی متوجه قبله نشسته بودم ناگاه اثر  
 غیبت  
 من گرفت و اندک اندک استیلا آورد تا بکلی  
 از خود  
 در آن حالت محو و تنهایی کلی مرا گشتند  
 آگاه باشم آنچه مقصود و مظهر هست یافتم و بان رسیدی بعد از  
 فرصتی باز  
 مرا بوجد باز آوردند **نقل** کردند

خدمت خواجه علاء الحق و الدین نور الله مرقد از حفظ  
 حضرت خواجه مائده سلسله روح که فرمودند که هم در میان مبادی  
 حال از قصد زیور تون که روزی در آن باغ بودم و اشارت بباغی  
 فرمودند که حال ما را و مرقد مطهر ایشان است و جماعتی متعلقان  
 با من در آن باغ بودند ناگاه آثار جدایات الهی و لطف و عنایت  
 یزیدت ظاهر شدن گرفت و اضطراب و بیقراری بپیدا شد  
 و نتوانستم که با ستراحت مشغول شوم بقرار برخاستم و متوجه  
 قبله نشستم ناگاه در آن متوجه غیبتی واقع شد و آن غیبت بنیای  
 حقیقی انجاسید و حقیقت الفناء فی الله عز وجل رسانید در آن فنا  
 معاینه دیدم که روح مرا بر ملکوت آسمانها گذرانیدند و بدایا رسید  
 که روح من در صفت ستاره در دریای نور بی نهایت محو و نابود  
 شد و اثری از حیوة ظاهر بر قالب نماند و  
 در آن  
 حالت میگزیدتم و اضطراب و بیقراری ظاهر میگردید ناگاه که  
 باره باره مرا بوجد بشریت باز کرده اینده و آن غیبت و تنهایی  
 کلی در آن وقت مدت شش ساعت بخت



**نقل** کردند از حضرت خواجه ماقدهس الله روحه در او اخذ در  
 حالتی که از ابتدا سلوک خود حکایت میکردند و توجهات خود را  
 بار و احاطه طیبه شایخ طریقت و کبرای حقیقت قدس الله او ارحمهم  
 و ظهور اثر توجه بروحانیت او پس قریب رضی الله عنه انقطاع  
 تمام و تجرد کلی از علایق ظاهری و باطنی و هرگاه بروحانیت  
 خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه توجه نموده  
 شدی اثر آن توجه مشاهده بعضی محض بود در آن بعضی نیز  
 اثری دیده نمی شدی در تاریخ سنه ۷۰۰ و ثمانین و سی و هجده این  
 بنده ضعیف در خدمت خواجه قدس الله روحه ~~بود~~ بود و مدت  
 بیست دو سالست که متابعت طریقت حضرت خواجه محمد علی حکیم  
 ترمذی قدس الله روحه می نمایم و ایشان بیعت بوده اند و اگر  
 کسی **نقل** بر زبان بصفتم کرده اند حال  
 در آن **نقل** خواجه ماقدهس الله روحه ریاضت عظیم  
 داشتند این ضعیف بحسب شرف ایشان ی رسید اتفاقاً  
 بقاییت مراد و بحر کاهی بود که حضرت خواجه  
 نقل

۱۹  
 ماقدهس الله روحه بکلیه این فقر بر سیدند و اثر ریاضت  
 در جبین ایشان ظاهر بود و تجرد و انقطاع تمام داشتند در آن  
 ساعت فرمودند که مدت بیست ماه بود که توجه بروحانیت  
 او پس قریب رضی الله عنه داشته و در صفت او میگوید که اینک  
 این خط از خدمت او بیرون آید **نقل** کردند خواجه علامه الحق  
 والدین عطاء الله روحه از خدمت خواجه ماقدهس الله روحه که بسیار  
 میفرمودند کار گذاردند و این راه نیاید و سکنت و علوهست  
 است و ما را ازین در آورده اند و در جبهه اینجایم **نقل**  
 اینجایم و زود جبهه زنده خنده باز ارجه نصب و روشن و کرم  
 شبی در زیور تون بودم و ای پر فرستم به بلی رسیدم حالی عجب  
 من تعریف کرد الهای بدل من رسید که از خدمت ما مرجه خواهی  
 طلب از راه سکنت و نیاز کنتم الهی از **نقل** حمت و غنا  
 خود ذره شمار من کن الهای بدل من رسید از کرم حضرت ما  
 ذره میطلبی حال بر من دیگر شد و علوهست در هر که آمد بقوت تمام  
 طلب بخیر و روی خود درم خاکیه اثر الهی تاج **نقل** و مشهور و من آن کنتم



پاکا کز یما در با یایی رحمت و عنایت را اشار حال ما گردان  
فی الحال بظهور آمد و از بزرگست آن دیده شد آنچه دیده شد **نظم**  
همت ترا بکنکه کبریا کنشد این شفت کاه را به ازین زبان نجات  
**نقل** کردند خواجه علامه الحق و الدین طیب الله روحه از  
حضرت خواجه مقدس روحه در زمای که از بدایت احوال خود حکایت  
یکو نمود و نمود که مادیست تن بودیم که قدم در راه طلب نهاده  
بودیم و لایم همت سن آن بود که از حد در گذرم عنایت الهی  
در رسید و مرا از جمیع اینها در گذرانید و بتقوا رسانید **نظم**  
مردان روشن همت دیده بودند زون در راه هیچ اثر بدایت  
**نقل** کردند خواجه علامه الحق و الدین موز الله مرقد او  
حضرت علامه مقدس الله روحه که میفرمودند که درین راه نئی  
وجود کار بی است برشته دولت  
وصول درین طور نیست جزو طبیعت  
از طبقات موجودات سیر سلوک کردم و خود را به ذره از  
ذرات

دیدم تا بمدی که در طبق فضلات نیز سپردم و در آنها منفعتی  
یافته و در خود هیچ منفعت نیافتم بنفله سکر رسیدم تصور کردم  
که در منفعتی نباشد مدتی نفس خود را برین قرار دادم آخر الامر  
معلوم کردم که در نیز منفعت بوده است بتحقیق دانستم که در سن  
هیچ منفعت نیست **بیت** از بیکه خوشتر باختم و از هیچ سکی بهنم الا برتم  
مر جند بحال خوشتر می نگرم یک جبه پیر زه ز قدم تا به سرم  
**نقل** کردند خواجه علامه الحق و الدین عطر الله روحه از  
حضرت خواجه مقدس الله روحه که از کمال شفقت و عنایت  
و تربیت که حضرت ایشانرا بود در حق و در مذکان علوم است ایشان  
جین می نمودند و میفرمودند که هرگز سن شمارا بجل نکنم اگر همت شمار  
طلب بقصد جان نباشد که قدم خود را بر پهن گذارید و بگذرید  
و درین سخن حضرت خواجه را اشارت **نظم**  
ظاهر و باطن در جمیع مقامات و منازل معراج و ترقی از برای  
حقیقی تحقیق مرید را بواسطه مراقبه لطف ظاهر و باطنی متوجه  
شیخ است که توجه او جانشینت که مرید



چنانچه شریعت بر حد بتاع ملکیت جولان کند آنکه حضرت بنیامین  
 صلی الله علیه و سلم را میزالمونین علی رضی الله عنه فرمودند تا  
 قدم بر کتف مبارک او نهاده و بتاثر از پیام کعب بنیداخت  
 اشارت بهین معنی است **نقل** کردند از دانشمندی که  
 از حجابان خواجها بود قدس الله روحه که در آن فرصت که در  
 بخارا بطلب علم مشغول بودم در فتحا بادسکن کرده بودم یکبار  
 در آخر روز در شهر بخارا را با یکی از درویشان حضرت خواجها ملاقات  
 شد گفتم چرا بصحبت شریف خواجها بنی شتابی من را در این بجز کنتم  
 که روز بیکاه است و در خاطر من گذشت که در ماضی حضرت خواجها  
 را احرام علی حده می باید و دیگر آنکه مجلس شریف ایشان را بود و  
 چه ملوث سازم منزل رفتم و با عدا از فتحا بادسکن حضرت خواجها  
 شدم و نامشرف شد در حضرت خواجها بر توجیه بعضی  
 از اصحاب و دوستی و دانشمندی و دانشمندی و دانشمندی و دانشمندی  
 و بصحبت مای رسید روزی او را گفتم که جوشت که بصحبت مشرف  
 می شوی چه می بینی که اینخواهیم که مجلس شریف خواجها را

موجود خود ملوث سازم آن نغیبه را گفتم که حال جوشت بیا  
 تمام صاحب ما را به بینی او را بطرف خنده بردم یکی گریه کرد که با او  
 صحبت میداشتم آن دانشمند را گفتم صاحب ما این جانور است  
 چه جای این حکایت که شما میگویند **بیست**  
 سکن به کسی باشد که پیش یکی کویش جائز اخلاقی بنده از قدری دانند  
**نقل** کرده اند خواجها علاء الحق والدین روح الله روحه  
 از حضرت خواجها ما قدس الله روحه که میفرمودند سخن کبریا حقیقت  
 است که رفته راه اگر نفس خود را صد بار از فرعون بدتر نیاید  
 و در راه نیست **نقل** که آن دانشمند در آن تاریخ که خان  
 لنگر عظیم از طرف دشت قبیاق بخارا آمد در آن زندان خلعت  
 در لاییت بخارا در حصار در آمد و در از غایت از حاکم مردم بسیاری  
 از آنها را میبرد ساخته بودند روزی حضرت **نقل** الله روحه  
 با جمعی از درویشان که در آن جا شده در جوار حضرت ایشان بودند برای  
 یکسجده ساختن بودند نماز جماعت میکرد و نشسته بودند اتفاقا  
 در کتف که از طلب علم که از جمله مجاز



ایشان را فرمودند که این با منار که در خانه خلت مبر ساخت  
اعتدال یک س زندگوست جمع میزبانی مدارش شهر بخارا یکی کرده ام  
و بر منبر کشیده و چون این عمل را بدویشی گفته مرا گفت سهل کار  
کرد و بر منبر کشیده و من یکی کردن بودم و بر کشیده **نقل** کرده  
اند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند که در اوایل عزایا  
و طلب مرا با یکی از دوستان حق جل جلاله ملاقات شد با من  
خطاب کرد که از آشنایان بی نایب گفته امید میدارم که از برکت  
نظر دوستان آشنا شوم آن عزیز دوست حق از من پرسید  
که معامله با زدی چون میکنی گفته اگر می یابم شکر میکنم و اگر نیابم  
چه میکنم آن عزیز بنیسم کرده و گفت دین سهل کار نیست  
که تو کردی که من نفس خود را در بونه در آری اگر منته نمان  
و آب نشی  
ن تصحیح کردم و از آن عزیز پرسید  
در بیابانی در آیی که امید نفس از خلق بکلی  
منقطع گردد و بر من قدم نهاده و ز سلوک گیتی چون روز چهارم شده  
بسم آری ترا پیش خواهد آمد آن در کعب

بر من نشسته برو و سلام گوی و بگوید چون از وی سر قدم کذری ترا  
خواهد حکمت که ای جوان قرصی دارم بگیر تو بان التفات کن بعهده  
من تا این اشارت در بیابانی در آمدیم و بهمان طریق رفتم چون سه  
ساعت از آن گذشت روز چهارم بدامن گویی رسیدم و آن شاه جوان  
بان گشیت مرا پیش آمد بدو سلام کردم و از او در گذشته پرسش و رض  
عرض کرد بان التفات نکردم باز فرمودند آن عزیز که بدو ریاضت  
خاطر و خدمت فرودماندگان و ضعیفان و شکستگان و کسانی که خلقت  
بایشان نظری و التفاتی ندارند باید که مشغول گردی و سکنت و نیاز پیش  
آری و من باشادت او بدین طریق مشغول شدم و مدتی بران  
صفت ملوک کردم باز فرمود آن عزیز که می باید به رعایت و تیمار  
استادگی نمایند و بدو قدم نیاز باشد که اینها نیز خلوت خداوند جل جلاله  
و نظیر بر جنت باشند نیز هست و اگر رید  
و بهای ایشان باشد بدو بهر و علاج آن در مشغول گردی و من بدو  
آن از بان خدمت قیام نمودم و غرضی بران سوا طبیعت کردم و اگر  
در این خدائی مرا پیش آید تو متقن کردی



پیشه نکردی و شبها روی برجای که نشان ستم ستوران بودی بر زمین  
 روی خود را می مالیدم مدت هفت سال برین سوال درین دهنم  
 باز فرمود که بخدمت سکان این درگاه از سر نیار مشغول باش و ایشان  
 طلب که درین میان بسکی خواهی رسید که از تو اسعادتی خواهد  
 رسید و من بآن خدمت و من بآن اشارت این خدمت را غنیمت  
 شمردم و ملازمت می نمودم تا شبی بسکی رسیدم و حال من دیگر  
 بود نیاز و تضرع بیش آن سگی بر دم و کرمه عظیم بر من سستی شد  
 و در آن حال آن جانور را دیدم که پشت خود را بر زمین نهاد  
 و روی بطرف آسمان کرد و هر چهار دست و پای خود را برداشت  
 و آمد در حین و ناله از گوشه ده می شنیدم و من از راه شکستگی نیاز  
 بردم دست شد بودم و این میگفتم تا جدا می که آن  
 جانور جان خود باز آمده درین اوقات  
 روی درو در فصل که از قصر عارفان بطرف می رفته  
 در این حال از راه که او را آفتاب بر پشت چسبیده دیدم  
 که در راه مستغرق شده است از است  
 منته

صفت او را از وقتی در خاطر آمده و با خود گفتم از تو خواهم که مرا  
 برین درگاه شناسایی کند بادی و حرمت و نیاز تمامه بایستادم و هر دو  
 دست برداشتم آن جانور را از حالت استغراق باز آوردم و پشت  
 خود را بر زمین و روی آسمان گرد نهادی و من این میگفتم باز  
 از راه دیدم که بخدمت راهها باید که مشغول کردی اگر در راهی جزئی ظاهر  
 بود که سبب کراهت خلایق بود آنرا از نظر ایشان پوشیده کردی  
 و از این زده نشوند و من بآن عمل مشغول می بودم و در آن هفت سال  
 هرگز دامن و آستین من از خاک خالی نبود و هر عملی که آن دوست حق  
 تعالی فرموده من آنرا از راه صدق بجای آوردم و نتیجه هر یکی از این  
 عملها را در خود مشاهده کردم و ترقی تمامه در احوال خود معلوم کردم  
 که در انداختن خود را به مانند سلسله روم در دامن او ایل بود  
 حکایت میکردند فرمودند که فصل زمستانی بود جمیع  
 آبها یخ بسته در زیر یون شبی بجمع در راه در سبیل بودم  
 در راه من مشغول شدم احتیاج به فصل شد و از اینجا پیرون اندم  
 بطلب آب سوختی که روی آن یخ کرده  
 تیر چوبی



نیا نمته که آن پنج را بشکنم و آب گیرم و غسل آدم و نیز خواستم که  
بیکس را بواسطه من در جان شب تشویشی رسد کیسه را اعلام نکردم  
گفتند پس سینه بر شیده بودم در آن سرما از دیو و توت بفر عارفان  
آمدند و چون بمنزل رسیدم نیز خواستم که بیکس از مستلغات  
از حاله با خبر شوند در ا طریق دحوالی منزل تخص کردم آخر الامر  
بر کناره حوضی که نزدیک مسجد است کردی یا نمته که ستوران را باین  
آب میدادند بزمحت و شقت بسیار پنج را شکستم و آبم  
مخرج گشت بدان کده آب کو نمته و غسل کرده بودم بغایت در من  
اشد کرد و همان کهنه بوسه بستم و در آن شب سوزده  
که شکل عارفان باز بطرف دیو و توت متوجه شدم **فصل**  
که دند از حضرت خواجه مقدس اند روح که می فرمودند در آن دنیا  
و بایم از خار و خاشاک بخرج گشت بزد گشت  
برستین و بر سر استقامت فصل زمستان بود بغایت سرد  
شی مرا جاذبه صحبت امیر سید کلال علیه الرحمه پیدا شد  
چون بمنزله امیر با درویشان در موضعی بنشیند و در  
چون

چون نظر مبارک ایشان بر منسیدم افتاد سوال کردند که این کیت  
چون معلوم کردند اشارت فرمودند که زود در ازین منزل برون  
آرید چون از آن منزل بیرون آمدم نزدیک بود که نفس من سرکش  
کند و عتقان ارادت و تسلیم در ریاید عنایت الهی در آن حال  
را یاری کرد گفتم این خواری از جنت رضای حضرت عزت عن  
کانه گزیده در همین است این کذری نیست سر نیاز بر پستان  
عزت نهادم و گفتم هر حالی خواهد شد پس ازین آستان نخواهم  
برداشت و اندک اندک برف می آمده بود قدری سرد بود و چون  
صبح نزدیک شد خدمت امیر سید کلال مقدس اند در ده از منزل  
بیرون آمدم و قدم شریفین بر سر من نهادند مرا از آستان  
برداشتند و در منزل در آمدند و مرا با خود در آوردند و بشارت  
دادند و فرمودند ای فرزند این لباس  
و بدست مبارک خود آن خار و خاشاک را از پیرین کشیدند و  
چرا حتما را پاک کردند و نظر بسیار فرمودند **فصل** که دند  
خواجه علامه الحنفی والدین طیب



ما قدس الله روحه که در زمانی که از ریاضات و مجاهدات  
خود حکایت میکردند فتور طالبان را در طلب ذکر کردند و از آن  
آن فرمودند هر صبحی که از منزل پردن می آیم میگویم شاید که طالبی  
سربازان نشان نماده باشد همه عالم شیخ است مرید نیست **بیت**  
که شاید بدست ره بردن شرط یا دست در طلب مریدان  
**نقل** کردند از حضرت خواجہ ما قدس الله روحه که چینی  
فرمودند من در بخارا بودم و خدمت امیر سید کلال رفته الله  
علیه در شرف بودند مرا جاذبه در یافت صحبت شریف  
ایشان پیدا شد بطرف شرف متوجه شدم چون خدمت ایشان  
دیدم فرمودند فرزند نجیب در محل نیک آمدی خدا ترا باره  
که ده ایم و کسی نیست که بزم خار سفیل از ابر بهشت  
خود نزدیک **در دم** **نظم** جلالی که به چنان سید و اندام شایسته  
که خاری سفیلان هر بری آید **در دم** فرمودند خدمت مولانا بهاء الدین  
دیگرانی رحمة الله علیہ حدیث خوانده بودم در ایشان طلب  
کردم خدمت ایشان را اتفاق آن شاه

بود که با منی عمارت فرمائید و در موضع درختان بسیار بود و احتیاج  
ببستر شد بزبان مولانا گذشت که بر در بخارا است نزدیک مولانا حسام  
الدین چون من آن نکرانی خاطر مولانا را معلوم کردم از شرف طرف  
بخارا متوجه شدم و آن مولانا بهاء الدین رسانیدم  
که اندک در آن فرصت که حضرت خواجہ ما قدس الله روحه در قصر  
عمار خان به عمارت مسجد مشغول بودند بر سه بار که خود بر بام مسجد  
کل کشیدند و این بیت بخوانند **نظم** بجان بکنم خدمت ترا چرا که گفتم  
بسیار بکنم بار ترا چرا که گفتم **نقل** کردند خواجہ علاء الحق  
و الدین عطا الله ترهت که حضرت خواجہ ما قدس الله روحه در  
حاله کبر سن بسیار بزرگ میکردند که مایل و قات جوانی از حضرت  
حق سبحان و تعالی در خواسته بودیم که مدد و توفیق بکنند  
و فرمودند **نظم** بیا بیا این راه که است فرماید تا به ریاضتی که درین  
راه نیست **نظم** یکیشم و حضرت احدیه **در دم** کرم فرمود  
و جوابت که نیست که در بار بانی نیست **در دم** در جوانی کشیدیم و در  
بیری از کلوت عبادت از دست **نظم**



شرطت که مالکان تحریر آزاد کنند بنده **بسیار** **فصل**  
کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب مشهور از حضرت خواجه  
ما قدس الله روحه که میفرمودند در هدایت طلب بر صاحب  
دولتی که برسدیم می برسدیم که ضعیف را با قوی کار افتاده است  
چه کند تا روزی برسد وقت یکی از دوستان حق تبار که نقالی به هم از  
من برسد که حال جیت گفتم منتظر عنایتم آن دوست  
فرمود که ای فرزند چیتیم و نیانیتیم تو طلب کن که خواهی  
یافت از بركات نفس آن صاحب دولت ازان روز بار خد  
و طلب من زیاده شد **فصل** کردند خواجه علاء الحق  
و الدین نور الله مرقدہ از حضرت خواجه ما قدس الله روحه  
که میفرمودند در اوایل طلب روزی که از من بر قمار خان افتاد  
جمعی را دیدم بقمار مشغول شده و در آن دو کس استعراق  
تمام داشت من مغلوب شده بود و رجه داشت و نقد  
از نشیب در باخته و با وجود آن به لحظ جد و سعی او در آن کار  
زیاده بود ناچار غالب میگفت ای یار درین روز اگر سر رود

ازین

ازین روی نکرد اتم چون این حالت او را دیدم و در آن کار  
ذوق و شوق او مرا غیرت آمد و ازان روز باز طلب سعی من درین  
راه زیاده شد **نظم** تا در تری سرجه داری کش مرکز نشو صفت وقت خوش  
**فصل** کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب الله تراه از حضرت  
خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند در هدایت طلب حال من  
چنان بود که هر جا که دو کس با هم سخن میگفتند من گوش میداشتم  
اگر سخن او میگفتند شادی شدیم و اگر سخن غیر میگفتند بنایت  
ملول شدم و بچشم **مصراع** هر که نه گویای تو خاموش به  
و میفرمودند که کاهی که احوال برین غلبه میکرد و بی طاقت می شدم  
آشنائی میطلبیدم که از عالم مذهب و بار کویم و بار شنوم **نظم**  
که هیچ نیابم کسی بنام من تا او ز تو میگوید و من می شنوم **نظم**  
کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند در آن طلبات  
طلب روزی از بخارا بطرف سنغ میرفتم صحبت شریف  
امید رسید کلال قدس الله روحه چون به باط جغرافی رسیدم سوار  
بر آبش آمد جوی بزرگ برسم کله با



برشیده نزدیک من آمد بان جوب را بزد و بزبان ترکی گفت  
اسبان را دیدی من با او هیچ سخن نگفتم چند بار پیش راه مرا  
بگرفت و همچنان مرا تشویش داد او را گفتم من ترا می شناسم  
تو کیستی تا رباط قراول او در عقب ما آمد مرا گفت بیاتان زبانی  
با یکدیگر صحبت دارید من او را هیچ التفات نکردم چون بخدمت  
امیر رسید کلال رسیدم فرمودند در راه بخدمت خواجه التفات نکردی  
گفتم بل جوت متوجه خدمت شما بودم بتوجه باو مشغول شدم  
**فصل** کردند از حضرت خواجه مافدس الله روحه که ملازمت  
خدمت امیر سید کلال میکردم روزی خدمت امیر با جماعت  
در راهی میرفتند در ایشان خدمت امیر بر راه خطی کشیدند و فرمودند  
کسی با این خط مگذرد جماعت در ایشان متعجب شدند و استاندند  
حایت الهی را یاری کرد مقدم نهادم و از آن خط گذشتم و در عقب  
سید امیر رفتم چون نزدیک امیر رسیدم در من نظر کردند و فرمودند  
که نیک کردی ای فرزند که از من بخطی باز نماندی **نظم**  
هر کجا خط مشکلی سحر حمد کن تا بدون خط پستی **فصل** کردند

خواجه علما المحدث و الدین نور الله مرقدہ از حضرت خواجه مافدس  
الله روحه که در آن جذبات یکبار از بخارا بشف بر نفتم التفات  
والله سن اینجا بود و باید اوی بر جایی رسیدیم جوانی را دیدم که نماز  
باید او که کرده شده دست نیاز برداشت و دعا میکرد و من اسیت  
کسمه از آن جوان پرسیدم گفت بدوی و مادری دارم دعا کردم  
الهی اگر ایشان مرا از خدمت تو باز میدارند ویدار ایشان روزی ممکن  
خواجه فرمودند شکر آیین کفتم **نظم** هر که با مادر طینت آدم خویش است  
که ز عشاق راه دوست نه بیکانه است ترک خویش و ترک خویشان کرده ایم  
هر که او نه یار ما اختیار راست **فصل** کردند بار اول که خدمت خواجه  
مافدس الله روحه از جج آمدند از راه شرف بنظر عارفان موقل فرمودند  
والله حضرت ایشان در شهر بخارا بودند گفتم که داعیه ملاقات والود  
می باشد و مکر فرمودند که اگر آن بنودی این بنودی بینی اگر امر حضرت  
حق تعالی بنودی بتعظیم ایشان داعیه نبود و بر دراز گوش  
بر نشیستند و بطرف شهر بخارا روان شدند چون ساقی راه رفتند حالی  
واقع شد در آن آفت خدمت خواجه فرمودند **نظم** توبه انکه گفتند



که با من عتاب کردند که دعوی محبت ما یکنی و توجیه بمقامات غیر  
میںمائی **نظم** بر رخ سر کسی نیست و آغ علای او که بد رسن بود دشمن ایشان است  
**نقل** کردند از حضرت خواجه مآذ سلسله روح که میفرمودند بعد  
از آنکه کریم علی الاطلاق جل عطا و به بلطف می علت در توبه را بر  
من کشاده کرد ایندیشی در راهی میرنتم جماعتی از یاران ایام کشیده  
مرا پیش آمدند بطرقه مراد حو و دلالت کردند و جد سعی نمودند  
بعنایت الهی این از من ظاهر شدی که در پی راه که حق تعالی  
بسته باشد شما نتوانید که کشاده کرد ایند ما بیخ الله للناس من  
رحمة فلا مکل لها و ما یسکل فلا رسل و من بیده **نظم**  
کس بسته در توبه نتواند کس در توبه باز بود خزان نتواند کس زد  
آن سخن در آن جماعت اثر کرد و بعد از آن تا بیان شدند **نقل**  
کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب الله تربته از حضرت خواجه  
مآذ سلسله بعد از آنکه در زمانی که درین ادایل خود حکایت  
یک کردند فرمودند مرخصت شش ماه این در بر من بسته شد و هیچ  
فیض نمی رسید معالمت و آرامم شدم قصد کردم که باز ملازمت

مقدم

مخوفی مشغول کردم در آن حال که در من بر مسجد افتاد و بر در آن  
مسجد نوشته دیدم **نظم** ای دوست بیا که ما زانیم بجایه مشکو که ششایم  
و شمه بغایت خوش شد و عنایت بی علت در رسید و باز آن در بر  
من کشاده شد **نقل** کردند خواجه علاء الحق و الدین طایب  
تربت از حضرت خواجه مآذ سلسله روح که میفرمودند در او است  
مبودیت و منازل و مقامات و کثرت صفت منصور حلاج قدس  
الله روحه در وجود من پیدا شد نزد یکی که آن صدا که از وی ظهور آمده  
بود از من نیز بطور آید و در بخار اداری بود هر روز یک گرت خود را  
بیا که آن در بر دمی و کفنی جای تو سر این دارست بعنایت الهی  
از آن مقام عبور افتاد **نقل** از حضرت عزیزان علیه الرحمة  
و الدنوا که در زمانی که از دوره یثی که در تربیت ایشان بودند است  
خوار و عادت را نمی کرده اند و از کمال شفق و اورا از عقبات  
هستی و وجود ظهور آن که زانیده چنین در نور در روی زمین  
یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق قدس الله روحه موجود بودی  
هر که منصور بر سر و از تربیتی **نقل** کردند الحق و الدین



طیب الله ثراه از حضرت خواجه مآذ سن الله روحه که میفرمودند  
از سلطان العارفتین ابو یزید بطلای قدس الله روحه که یح  
فرمودند منقولست که می فرمودند در مقام سیر در صفات مقامات  
حضرت انبیا علیهم السلام سیر میکردم ببارگاه محمد مصطفی صلی الله  
علیه وسلم رسیدم خودم که صفت او سیر کنم و دست در پیشانی  
من نهادند خواجه فرمودند چون بغایت الهی در سیر این مقام رسیدم  
کستایی نکردم سر نیارز و تعظیم بر آستانه عزت و احرام او نهادم  
**نقل** کردند در ویشی در شرف که در رکاب میمون خواجه  
مآذ سن الله روحه الشریف میرضتم و ایشان از نسبت سلوک خود  
سخن میگفتند در آن آستانه از بسیاری مشایخ کبار خود کردند و فرمودند  
در مقام سلطان بایزید قدس الله روحه سیر کردم تا آنجا که رسیده  
بود رسیدم شش جنبه و شبلی و شیخ منصور رحلج از سن  
الله ارواحهم سیر کردم و با آنجا که ایشان رسیده بودند رسیدم  
تا بجایی که ببارگاه می رسیدم از آن معظم تر نبود دانستم که ببارگاه  
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم گستاخی نکردم و آنچه

خواجه

شیخ ابو یزید کرده بود نگردم **نقل** کردند که از حضرت خواجه  
مآذ سن الله روحه سوال کردند که بعضی از مشایخ نظر بریت فرموده  
اند که ولایت بر ما ختم شده است خواجه فرمودند که ایشان ختم  
ولایت زمان خود بوده اند امثال این تا دلیل حضرت خواجه مآذ  
الله روحه را در تاویلات بسیار است از آیات و احادیث و پیشانی  
**نقل** کردند خواجه علامه الحنفی و الدین روح الله روحه از حضرت  
خواجه مآذ سن الله روحه که می فرمودند جماعتی این شایع از اقطاب  
و اولیای زمانین میفرمودند و در همه سفیدی نشانند و اطراف  
مراکز نشسته و در برخی بزرگ نشانند و بر این و بعد از این مرایج  
عینی خواهد بود **نقل** کردند که حضرت خواجه مآذ سن الله روحه در ولایت  
خواجه نظر قبول برزندی از حضرت شیخ طریقت خواجه محمد بابا  
ساجد بیست قدس الله روحه که ایشان از خاندان عزیزان  
خواجه علی براسنی اند و ایشان از خلفای حضرت خواجه محمد انور  
مثنوی و ایشان از خلفای خواجه عازق ربوگری و ایشان از  
خلفای حضرت خواجه عبد الحنفی عجمی الله ارواحهم



در نسبت ارادت و صحبت و تعلیم ادب سلوک و تلمین و کسر  
خواجہ مادر از خدمت امیر سید کلال است روحہ اللہ علیہ کہ از  
خلعای خواجہ محمد بابای مذکورند اما نسبت تربیت خواجہ ماکد  
اللہ روحہ در سلوک بحقیقت از روحانیت حضرت خواجہ عبدالخالق  
نجدوانی است مدس اللہ روحہ چنانکہ شمع از ان چراغ نور  
مزداحن مذکور شد و حضرت خواجہ عبدالخالق از خلعای امام ربان  
شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب ہمدانی اند و خواجہ یوسف  
ہمدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت ابوعلی فارمدی طوسی  
است کہ از کبار مشایخ خراساند و جہ الاسلام امام محمد غزالی را  
تربیت در عالم باطن از ایشان است شیخ علی فارمدی را در تصوف  
انتساب بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکافی آن  
طوسی کہ نسبت لہ مشایخ ایشان بس و اسطر بسید السائین  
شیخ جنیدی بیہودہ و دیگر نسبت شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف  
بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانیست کہ پیشوای مشایخ و تلمین  
وقت خویش و شیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب

در تصوف

در تصوف بلبل طایر العارفین شیخ ابویزید مدنی است و شیخ  
مزید را انتساب در تصوف با امام جعفر صادق است رضی اللہ  
عنہ و تربیت ایشان از روحانیت امام جعفر است و بنقل صحیح  
ثابت شد کہ ولایت شیخ بایزید مدس اللہ روحہ بعد از وفات  
امام جعفر صادق است رضی اللہ عنہ و امام جعفر از اخصاب  
در عالم باطن بدو طرف یکی چہرہ خود امام زین العابدین ابراہیم  
حسین علی است رضی اللہ عنہم و نسبت سید الشہداء حسین علی  
را بچہرہ خود امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ  
و امیر المومنین علی ابن ابی طالب بحضرت رسالت صلی اللہ  
علیہ وسلم و دیگر امام جعفر انتساب در عالم باطن بدو چہرہ  
خود قاسم ابن محمد ابی بکر است رضی اللہ عنہ و قاسم ابن  
محمد از کبار تابعین است و از فضلاء و کبار در بیان تہذیب  
مشہور اند و از اہل بیتہ بعلم ظاہر و باطن رضی اللہ عنہ  
انتساب در علم باطن بسلیمان قاسم است رضی اللہ عنہ  
و او را با وجود شرف در یافت صحبت صلی اللہ



علی و سلم حضرت خواجه ماقده سالد روح و شرح طریقه منبت  
 و نتائج و کیفیت معامله ایشان یا طالبان و ذکر حقایق  
 و لطایفی که هر محل بر لفظ مبارک ایشان نیکدشته است  
**نقل** کردند خواجه علامه الحق والدین نور الله مرقد و طیب  
 الله مشهور که صفت حضرت خواجه ماقده سالد روح و شرح طریقه  
 منبت و افاض علی شایعه فتوحه نور بود و ترک دنیا و قطع  
 تعلقات و تخر و ملکی و نفی ماسوی و هیئت انقاس قدسیان  
 در اثبات نور بود و میفرمودند ما آنچه یافتیم در منزل ایشانست  
 زمستان خاشاک مسجد می بود و در تابستان بویایی گند و طریقه  
 ایشان جان بود که رعایت حال و اجتناب از شبهات مبتلات  
 می نمودند مخصوصا در باب لغت و ادب و در مجالس صحبت آن  
 حدیث پیروی اگر در اسرار الهی مذکور است که است  
 للعبادة عشر سبعة منها طلب الخلال میفرمودند حضرت  
 ایشان را با وجود کمال نورند او را بنادر اعلا درجه بود و هر که  
 نزدیک ایشان ... بودی بمتابعت سنت حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم مثل آن هدیه یا امثال آن باو احسان  
 میفرمودند و در جماعت متابعت ایشان از بزرگت صحبت ایشان  
 آن صفت نیز حال می شد و بعمل می پیوستند و نتائج آن با تحقیق  
 شایده در خویش میکردند بواسطه آن در محلی سستنا خود را می  
 که اشتند و ایشاری کردند اگر دوستی و همایانی بنارزل ایشان می آمد  
 چون شام شدی و طعمای که اندران تکلیفی می بود حاضر آوردند و  
 در پیش آن دوست که اشتندی و بطریقت جراح را نشاندی تا آن  
 عزیز آن طعام را بخوردی و اگر در خوابی شدی و هوا سرد بودی  
 اگر صاحب منزل را یکی جامه بودی این را نیز بران عزیز می  
 پوشیدند و طعام خواجه ما از در اعت بود و هر سال باره ما شش  
 دراعت میفرمودند و در نایب تخم در نین و آب و کاه و کار فرمودند  
 و بخاطر اینها می کردند و اکابر و علماء صحبت ایشان می رسیدند  
 طعام ایشانرا بطریقت بزرگ می خوردند و حضرت خواجه می فرمودند  
 بسبب آنکه در آثار آمده است که در جرات از واج طاهرات  
 رضی الله عنه آرد خود را بی بیخته الله ... نیز در منزل ما



آرد و جو را نابجسته طعام ساختند و خوردند و جمیع متعلقان و فرزندان  
را بخور شدند و معلوم شد که این حالات بواسطه آشتی که با اهل  
بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می روی کرده شده و در آن  
تشبه صورت مساواتی نموده آمد و در متابعت می باید بحد کوشیدن  
اما خود را علی الحقیقه مقصر می باید دید و داشت **بیت**  
هر که بی برپی رسول نهاد از سر راه روان بر پیش نهاد  
حضرت خواجه ما قدس الله روحه اکثر اوقات بخدمت سفر  
و طعام بختن خود اقدام می نمودند و در وقت خوردن تخفیف  
بر رعایت و قوف و حضور در ایشان راه حیت میکردند و با الله  
و تاکید می نمودند و هر چند اجتماع قوی می بود و در آن کسی را خراستی  
که وقت از راه غفلت نخورد و حضرت خواجه از راه شفقت و  
ترهت بطریقه او را آگاه کردند و نگذاشتند که آن را بخوازد  
مشغول است که یکبار حضرت خواجه ما بقدیوت رفت و بودند در  
طعامی بخدمت ایشان آورده بوده است و نمودند و ما را نمی شاید این  
طعام را خور

آرد و بختن و غیر کردن و بختن انگس مغضب بوده است و اگر  
کسی کفلیزی را بغضب یا بکراهیت در دیکل زدی آن طعام را نمی  
خوردی و می فرمودند می هر کادی که بغفلت و غضب و کراهیت  
و دشواری کرده می شود در آن کار خیر و برکت نیست و شیطان  
را می یانته است نتیجه ازان اعمال که بظهور اینجا بنای صدور  
اعمال صالحه و افعال حسنه بر طعام حلال است که از سر و قوف  
و آگاهی خودده شود و حضور در جمیع اوقات خاص در نماز اینجا حاضر  
میشود **نقل** کردند که در آن فرصت که حضرت خواجه ما قدس الله  
روحه به راه رسیدند ملک حسین را داعیه شد که جمیع علمای و مشایخ را  
که در شهر راه بوده دعوتی بدینهمه را طلب داشت و در آن  
احتمالی قوی ملک حسین بنفس خود بخدمت سزه پیام نمود گفت  
بخورید که حلال است و در این طعام از پدر مرا میراث رسیده  
است و اگر بقیامت چیزی باشد در عهده من و حاضران بخورند  
طعام مشغول شدند و حضرت خواجه این خوردند و شیخ الاسلام  
مولانا مطلب الدین که مقتدا می اید و در بر خوان



ملک حاضر بود متوجه بحضرت خواجه شدند و گفتند که چرا طعام نمی  
فرستد ایشان فرمودند که حاکی است این قضیه را به عرض کردم  
مراد و راه پیش آورده است و گفت اگر بخواری گویی خوان  
ملک بود بخوردم و اگر خواری برسند که چرا خواری بگوئی چون خواجه  
ماتد سن الله روح این نکته بزرگ در طریقت مولانا تطیب  
الدین مدوی در جهان بجمع گفتند حال مولانا دیگر شد ملک  
گفتند که در ایشان چنین نکته فرمودند و اشارت بحضرت  
خواجه کردند آنگاه از ملک درخواست کردند که امروز ما را  
با ایشان بختند ملک نیز از نکته حضرت خواجه متحیر شدند  
درخواست مولانا قبول کردند پس مولانا را گفت که این  
طعامها را چه کنیم مولانا گفت جواب این را به از ایشان  
برسم از حضرت سوال کردند فرمودند در شریعت و مریضه  
آنست که هر چند چیزی که در شب است مصرف آن فحشاء  
اگر این طعامها محتاج باشند با ایشان میباید و از حضار مجلس  
از تقاضا شدند حضرت در جریعت شدند **نقل**

کردند

کردند که در آن وقت که حضرت خواجه ماتد سن الله روح در عرض  
بودند قاصدان ملک حسین از راه رسیدند و نشان ملک ظاهر  
کرد و ایند مضمون آنکه ما را استیفاقی صحبت در پیشانت اشارت  
جه می فرمایند اگر چه خواجه ما را ملاقات ملوک و سلاطین و ظیفه نبود  
نابو اسط آنکه اگر ملک بطرف طوس و سرخس توجه نمودی بر خلق  
آن دیار دشواری شد حضرت خواجه ما بنا برین معنی بطرف راه  
متوجه شدند چون بمجلس ملک رسیدند از دحام عظیم بود از خدم  
و حشم و عیان و ارکان مملکت همراه و از علماء و مشایخ همراه  
جمع شدند کثیر در آن مجلس حاضر بودند چون حضرت خواجه ما با  
ملک ملاقات کردند و ساعتی گذشت خوانی حاضر آوردند و با انواع  
تکلیف کرده بودند حاضران بخوردن طعام مشغول شدند و حضرت  
خواجه هیچ نخوردند علماء گفتند در کشت حید بنه نیست چرا اینچنین  
خواجه فرمودند ما بر خوان ملک نمی شاید خوردن من معتقد جیاعتی  
ام و اینک از بی همی آیند و اینک در پیشی اینجا حاضرست از در ایشان  
چه دانند که من طعام میخورم این سخن جدی حضرت خواجه



خاموش شدند چون فرمان بدو دهند ملک از حضرت ایشان سوال  
کرد که حضرت در ویشی شما مردوست خواجه فرمودند نی بجکه جذب من  
جذبات الحق بر ازی عمل الثقلین جذب رسید و باین سعادت  
شرف شدم ملک بر سید که بس طریقه ذکر جبر و سماع و خلوت  
می باشد گفت منی باشد ملک بر سید که طریقه شما چیست خواجه  
فرمودند سخن خانه داده عبد الخالق عجد و این قدس را در وقت  
که خلوت در انجمن ملک بد بر سید خلوت و راجحین چه باشد خواجه  
فرمودند آنکه بظاهر با خلقت بود و باطن با حق **سنت**  
از درون شو آشنا و ز بر درون بکار واد ایچنین بسیار خوش بگری بود و در این  
ملک گفت ایچنین بستر شود خواجه فرمودند حق تبارک و تعالی  
در کتاب که میفرمود میفرماید رجال لا تملکهم تجارة ولا بیع عرف  
تو که اید بعد از زمانی ملک سوال کرد که بعضی از ایشان گفتند  
لا اله الا انت افضل من النبوة که امر و لایست که از نبوة فاضل است  
خواجه فرمودند و لایست همان یعنی با ضلست است از نبوة او و در این  
**قتل** کرد شئی که در آن سر در خدمت خواجه ما بوده که  
حضرت

حضرت ایشان در خانه شیخ عبد الله انصاری علیه غفران  
الباری متولد فرمودند چون آن روز در آن مجلس ملک از حضرت  
خواجه ما آن سخنان بگوید آمد در همان شام ملک حسین جمعی از  
خواص بارگاه خود انزع تحننا در طلبتها بخدمت خواجه فرستادند  
التماس نمودند که قبول فرمایند خواجه آن ملا بهار قبول نکردند و  
گفتند که درین چند سال که حق تعالی بامن عنایت کرده است  
درین میدان درویشی هیچ آمدن حد متراشت که بشت مرا بر زمین  
آرد ملک را که نیکو با مثال این معنی ظلم خود را استغفار نکردند  
چون فریضی گذشت بهم در آن شب خواجه سرایان ملک آمدند  
در آن طرف خواتون میاد مستدی بسیار اخلای کردند و پیراهنی و ایزاری  
در دایمی آوردند که اینها را خواتون ملک بنیاد تمام بدست خود  
داشتند آنست که در خواست می نماید که قبول فرمایند و الحاح بسیار  
کردند حضرت خواجه نیز از قبول نکردند و آن زمانی که حضرت  
خواجه به همراه در آمدند تا زمانی که پیرون آمدند درین مدت حضرت  
ایشان را پیراهنی فرمودند و حمام و کفشش بکنند همراه ایشان



بود و الحق شامده این احوال بسبب زیاده وسوخ محبت  
ملک و اتباع خلقت ولایت هرا شد بحدت خواجه ما **نظم**  
دیوانه کند هر دو جهانش خشد دیوانه تو هر دو جهان چه کند  
**نقل** کردند که در آن باغ که این زمان مزار منور حضرت خواجه  
ما قدس الله روحه در اینجا است حجره بود و اکثر اوقات که حضرت  
خواجه در مضر عارفان می بودند در آن حجره می با شیدند و کیفیت  
احوال و معامله ایشان مقدار آنکه در ویشانه اطلاع پیدا نمودن  
بود که در باب لغت احتیاط و محافظت و سیاحت تمام می نمودند  
و گاهی بر دین می بودند و در سر زمینی که میانی می آمدی اگر ما حاضر  
می بود البت با و موافقت میکردند و در غیبت آن عزیزان در ویشانه  
میگفتند در آثار آمده است از اصحاب رسول الله صلی الله علیه  
و سلمه که آنرا لا یفرقون الاعمی ذواق گفت چون صحابه  
بیکجا جمع شدند می بر آکنده نشدی مگر چیزی خورده و اگر روزه دار  
بودی موافقت کردی که روزه را کشای و حضرت شیخ ابو القاسم  
مکرانی قدس الله روحه در کتاب اصول الطریقه و فضول الحقیقه

و ذکر کرده است که فضل موافقت برادران در کاری که معصیت نباشد  
کلمه از روزه مؤاخذ نیست و من الاداب فی الصوم قلعه الملاحظه  
یکی از آداب روزه آنست که روزه را در نظر روزه دار مقداری  
نباشد **نقل** کردند خواجه عطار الحق و الدین طیب الله تربته  
که روزی بنا زدندی در حضرت خواجه ما قدس الله روحه ماهی بخت  
آورده بودند و در ویشانه حاضر بودند و در آن جمع جوانی را بهر و عابد  
نیز بود اتفاق صیام بود خواجه را و را خود وند که موافقت کنی و بخور  
نفس شریف ایشان را اجابت نکرد حضرت خواجه که فرمودند  
و باز گفتند من روزه رمضان را بر بخشم هم اجابت نکرد فرمودند  
در حضرت سلطان الفاروق ابو یزید قدس الله روحه چنین  
واقع شده است گفته که او را که کذا آید که او از او و ماندگار  
مقتولیت که آن شخص از مرتبه صیام و قیام بمذلت ظلمت  
عظمت دنیا گرفتار شود بواسطه ترک ادب موافقت زمان  
و در ویشانه و سبک داشت نفس اولیاء الله از صرف صحبت  
ایشان محروم شد **نقل** کردند در ویشانی که روزی در حضرت



خواجہ مانتقدس اللہ روحہ ہر سب آورده بودند و ایشان تناول  
میز نمودند در دیشی دزان صحبت حاضر بود و طعام این خورده خواجہ  
فرمودند چراغی خوری گفت روزه مبدارم خواجہ فرمودند چه روزه می  
داري آن در پیش خاموش شد خواجہ فرمودند بخور که مارا از در  
مفضل در آورده اند و خلیفہ ما ادای خرایض است و واجب است  
و سننہا امر کرده من شغلہ العرض عن الفضل فهو معذور و  
فرمودند کہ اصحاب ما است او متابعت ما باید نمود و میفرمودند  
آن زبانتما و علمما کہ بغایت الہی ما بجای دیگر شمار اطاقت  
آن نیست تدبیر شما است کہ بخواجہ اختیار باشید و در شب رضا  
طلبی رعایت محلہا نمایند در دیش می باید کہ نگران باشد کہ برائی  
کند کہ آن مرضی اہل اللہ باشد از سخنان این طابند است  
کہ خدمت مشایخ در دیش را افضل است از مواظبت عبادت  
و در اخبار آمده است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در  
سفری بودند ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما در خدمت حضرت رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم بودند و روزه میداشتند حضرت رسول

صلی اللہ علیہ وسلم

صلی اللہ علیہ وسلم ایشان را فرمودند کہ بخورید سوزست و بواسطہ روزه شما  
ضعیف می شوید و از خدمت باز میمانید و دیگری را بخدمت دیگری  
مشغول می سازید **نقل** کرد و دانشمندی کہ روزی بصحبت شیخی  
خواجہ مانتقدس اللہ روحہ رسیدم و اتفاق من صایم بودم و کسی  
از حال من واقف نبود حضرت خواجہ در دیش را فرمودند کہ طعام یارو  
سیرہ شدند و فرمودند کہ در حدیث صحیح وارد شده است بیس  
العبد عبدہ سوی یضی و آن حدیث را شرح کردند و فرمودند و ای  
فضل آنست کہ در کار بای ترک حق کند و در مقام سیر الی اللہ ترک  
حق کند چون طعام حاضر شد فرمودند طعام بخور کہ گفتہ اند عمر از نبی  
آنرا می باید کہ کسی اول تجربہ کند و آنکاء عمل نماید ما تجربہ کرده ایم  
می باید خوردن اشارت بحال من کردند کہ تو سالک راہ حق این  
روزہ تو از سہ ہواست ترک حق کردہ حق تو اینست کہ طعام  
خوری **نقل** کردند از صحبت خواجہ مانتقدس اللہ روحہ در اندک  
فرستی در دیشان ایشان را احوال جنان می شدہ کہ از غلطو ظ  
بشری و اوصاف فانی با کلیہ خلاص می یافتند بشارت کہ طعام



را معلوم نمی کردند از ترشی و شیرینی و تلخی آورده اند که در پیش  
طعام غیر معمولی خورده او را بر سیدند که این سه طعام است  
گفته است طعام حال من دارد در هر که حالت قبض را طعام دیگر است  
و حالت بسط را طعامی دیگر است و خلقت حضرت خواجه مآدر علیا  
درجه بود که اگر دوستی در منزل ایشان می رسید با انواع او را پذیرفت  
و رعایت میکرد و بچشم حدیث نبوی بسم المومن دایم  
المنافق بطنه در تربیت مرکب او بنا نهاده بود تا خاطر آن  
دوست از جانب مرکب فارغ گشتی و صحبت بی شوائب  
مراحت اغیار تو اشتی بود و میفرمودند که از حضرت عزیزان  
علیه السلام و العزیزان منقول است که اول بخدمت و تربیت  
آن مرکب مشغول می شدند و میفرمودند این جانور بسبب شوم  
است که این دوست تشریف قدوم فرموده است از شیخ  
شادی عذیبتی منقول است و او از جمله منظور آن و مقبول آن  
حضرت خواجه مآدر بود که هرگاه دوستی و مهمانی نزد یکی او می آمد چون  
از خدمت آن عزیز فارغ میشد آب و عسل پیش مرکب می نهاد

و بنیاد میگرفت تمام دو دست او ب هر هم نهاد و تا صبح دم می  
استاد و هم از تو منقول است که هرگاه که در ایشان حضرت بمنزل  
او تفرول می نمودند کلنجار و استیجار و اسبیر از ایشانرا بدست  
خود داشت و میبایست که در غایت ذوق میگرفت سنت این همه  
بر جان ماست و حضرت خواجه مآدر قدس الله روحه اگر بمنزل او می  
میرفتند جمیع فرزندان و مستملکان و خادمان او را بر شش می کردند  
و خاطر هر یک را به نوعی در می یافتند و احوال سواران و مرغان او را  
جدایا جدا می نمودند و تقصص می نمودند و نسبت هر یکی شغلی بجای می  
آوردند و می فرمودند از حضرت سلطان العارفين ابو یزید بطای  
قدس الله روحه منقول است که هرگاه که از عالم استغراق می آمدند  
ایچنین معامله می نمودند و از مکارم اخلاق حضرت خواجه مآدر قدس  
الله روحه همسایه و دوست و آشنای آن درویش مظهر طای شد و ایشانرا  
دلالت بر راه حق می نمودند در پیشی میگرفت پیش از آنکه سعادت  
صحبت خواجه شرف کردم به هفتای مشغول بودم بایز کشت  
بودم در روزی حضرت خواجه بر آن موضع گذر کرد ما حاضر نبودیم



باینز تخصیص کرده سببه یافتن زود بحضرت ایشان بسکنست  
و نیاز بر دم و عذر خواسته که ماحضرتی غیر این نیست حضرت خواج  
بلطف تمام آنرا قبول فرمودند و مدت ندید بامین نسبت ظاهر  
شفقت میکردند آن خلعت ایشان ضعیف شد محبت ایشان  
و آن محبت دلیل شد سلوک راه حق و بعد از آن نسبت ظاهر  
و باطن باسن و متعلقات من چندین سال است که شفقت  
میکند و حضرت خواج بسیار در مجالس صحبت در نسبت عمل آن  
در ویش می فرمودند که در آن روز که خلعت با ما آشنا شده بودند  
آن در ویش نسبت ما حتی اثبات کرده

آن لحظه یار بر سر بازار ما رسید جان می فروخته بجوی کسی نمی خرید  
آنچه در بالیز او بود نزدیک ما آورد بطریق نیاز بر این بر ما واجب  
است که بظاهر و باطن رعایت احوال او تمام که سابقیت  
و احسان کار بزرگ است هرگاه دو کس با یکدیگر ملاقات  
میکند و یکی بدان دیگر در سلام گفتن پستی میکند جواب بر آن دیگر  
واجب می شود گفته اند آن کس در خیره است حق سلام

او نمی تواند که از رعایت حقوق از اداب سلوک این  
راست بر که بجای رسید از اینجا رسید چنانکه آن بزرگوار دین  
گفته داشت من اتصل انقل بالاداب و من لم یصل بزرگ  
الاداب و احوال و در ایشان خواج ما از برکت صحبت چنان بود  
که همه را حضور می و جمعی حاصل بود اگر جماعتی که در طریق محبت  
ایشان پیدا می بودند از آن صحبت بواسطه ضرورتی بیرون می شدند  
و رعایت احوال باطن نمی توانستند نمودن و خواطر ایشان بطرفی  
میدفتی میشدند و از دولت آن حضور محروم میشدند و چون محبت  
ایشان می رسیدند بنا بر ضعف احوال ایشان بتدریج و تعطیل از  
بردن رفت خاطر از راه تربیت و شفقت بایشان می نمودند  
و بتدریج و دریافت نسبت آن طریق با ایشان معاشرت  
میکردند و عنایت می نمودند و ایشانرا از آن بار بیرون می آوردند و  
طریق محافظت آن حضور را و کیفیت رفع خواطر را بیکدیگر بایشان  
می نمودند و بعد از آن جماعت برادر چند مهم بودی از صحبت  
حضرت خواج نمی توانستند که بیرون روند از خوف بیرون رفت



خواطر و بچشم آن حدیث صحیح که لایذع المؤمن من حجر مرتین  
خود را نگاه میدارند و اگر متوسط حال می بودند و از بزرگست  
ملازمست بزمین حضرت خواجه و مراقبه درویشان ایشان آن  
جماعت توفیق رعایت حضور حاصل شده می بود و طریق محاط  
آنرا در نسبت جذبه و سلوک داشت می بودند و کیفیت رفیع  
خاطر را نیز شناخته و کرات هر یکی را بعمل پیوسته و طریق  
عذر و انابت را درین نسبت حضرت ایشان تحقیق کرده که  
صاحب تصوری می باید که اول آنچه بود گذشت است پیدا کند  
و آنگاه بعد از انابت بصنعت تضرع و در ماندگی مشغول گردد  
تا مقصود موجود گردد و اگر با وجود این مقدار شناخت خواطر ایشان  
را بیرون این صحبت بطرف بیرون بر نمی شدی با ایشان از خدا  
فرمودندی و اندک از کرامت و مشاود آمد نسبت باطن درانی  
خدمت بر ایشان که شتی و بتدبیر عذر و انابت هر طریق معلوم  
مشغول نشدندی حضرت خواجه ایشان را بر آن خواطر و کن مقدار  
که انابت مواخذه میکردند و با بر عذر و تبصیر ایشان از انابت

نمی نمودند و احوال باطنی ایشان باز میکردند و بچشم وضاحت  
علیه السلام را درین بجا و نسبت زمین فراخ بر ایشان تنگ می شود و بر  
رشته نسبت خود را غایب میکردند و لاجرم ایشان را می بایست  
سعی نمودن و آنچه برایشان گذشته است بیدار کردن و بدان تدبیر  
طریقه مذکوره اشغال نمودن اگر بمعنا بت الهی می نوشتند آن  
بدون بدت خاطر و آن مقدار کرامت را پیدا کردن و طریق  
عذر و انابت را سلوک کردن از بار خلاص می یابند و بر  
رشته نسبت را بدست می آورند و اگر نمی توانستند پیدا کردن  
در خلا و ملا تضرع می نمودند و بسیاری از درویشان را بصفت  
خواجه شنیع می آوردند تا آن بیرون رفت خواطر و کرامت را  
با ایشان از راه شغف و تقویت می نمودند و سر رشته نسبت خود را  
می یافتند و بتدریج ایشان را در آن سببها زیاده قوی حاصل  
می آمد و درین محال حضرت خواجه بسیار می فرمودند که خلق میگوید  
در طریقه ما ریاضت نیست و اگر درویشی با شارت حضرت خواجه  
بگریزینی در مدت رفتن و مراجعت نمودن خوشحال می بود



و از برگشت اشارت ایشان احوال ظاهری و باطنی او محفوظ می بود  
و اگر آن درویش بعد از اسالیق متعدد سوزی آمدی هیچ آنچه او را درین سفر  
واقع شده بودی در منزل بتفصیل از وی پرسیدند و اگر او صاحب  
دعوت بودی و از بیان آنچه گذشته بود عاجز بودی از راه شفقت  
مهر را با شرح میفرمودند تا مرید بیتین او را درین راه حاصل نماید  
و حضرت خواجه قدس الله روحه در ایشان را در عبادت بسیار  
مخالفت نفس میفرمودند و هر که باین عمل مشغول میشد نتایج بزرگ  
شاهده او می شد و بیش از درین راه زیاده می شد و میفرمودند هر که  
توفیق یابد که مخالفت نفس کند هر چند آن عمل اندک باشد باید که  
انداختن آن را در دینش حق تعالی و تقدیر کند و آنچه گفته  
اند اذ اردت مقام الابدال فلیک یبدل الاحوال او از تبدیلی  
مخالفت نفس است و میفرمودند حضرت ایشان در ایشان را که خشنود  
خود را امت میبند و هر که باین عمل موقوف میشد حضرت ایشان نیز با او  
بمنبت آن عمل محالست میکردند و بتجویب او را در این عمل  
بیدار میشد و سعادت بسیار در آن عمل بود و بر سر ایشان است آنچه و ما

بگوی

ابری نیست انت النفس لا مارة باسمه و کنایه و عیانی که بنده  
بر نفس خود کند و کوی حقیقت زیاده از آن مقصود است از وی  
و هر چه نقل کنند از بشر در ممکن است و آن عزیز از حقیقت  
حال گفته است زهر بدی که تو بانی هزار جند انهم  
را انداخته زمین که نه کسی که من دانم با شکار بدم در نهان زنده بستم  
خدای تو انداخته ازین آشکار و پنهانم در محل میفرمودند که بر نفس خود را  
بیدی شناخته بود معنایت حق و مکرو کید او را دانست و در  
در این عمل سهل باشد از رویندگان این راه بسیار بوده اند که گناه  
و بیکری بید لطف الهی بختی بر خود نهاده اند و بار آنرا کشیده  
و بظلم بر باطن خود را اندای آن دوست کرده از خود جو که شتی  
میشش است و خوشی آن حسنه احسنه لا تشکمه و اکثر  
سخنان که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه پدید آمده است  
از اشارت و رموز آیات و احادیث نبوی و اشارت صحابه و  
سلف صالح است میفرمودند که قوله تعالی یا ایتها الدین  
آمنوا آمنوا بالله در رسول اشارت بآنست که طریق حق



منفی این وجود طبعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید  
نمود و چو در ذنب لایق پاسخ به ذنب از حضرت شیخ جنید  
تدس الله روح منقول است که میفرمودند که پست سال است که  
ایمان آورده ایم و خواج ما می فرمودند نماز و روزه و زیارت  
و مجاهدات طریقت و مولات حضرت اعدای تعالی و تقدس  
اما منی و وجود کار نزدیک ما اقرب طرق است این نیز می  
باید و لیکن چیز بترک اختیار و دید تصور اعمال حاصل نمی شود  
و در لفظ خواج ما قدس الله روح میگوید که تعلقات مجانب  
و بی حاصلی جویند یا کسبی و اعلی بر خاطر این ضعیف نگاشت  
که تعلقات ایمان و اسلام نیز باید که زیان دارد حضرت خواج  
باین نکته توجه نمودند و بنیم کرد و فرمودند که بیت شیخ  
مفهوم حلاج را تدس الله روح نشود

کثرت ید الله و الکفر واجب علی و عند المسالین متبع  
گفته که کار ایمان و اسلام حقیقی و آوردن اهل حقیقت  
و یا اجتناب تعریف کرده اند که اگر ایمان عقدا القلب

بمنز

یقینی جمع ما تو است القلوب الیه من المصار و المنافع سویی الله  
و زجل منقول است که درویشی بود حقیقی مذهب از جمله منظور آن حضرت  
خواج ما قدس الله روح و در ذی بایکی هم از درویشان ایشان در  
مقبره تحقیق ایمان سخنی می گفت و بر اقدار و تقدیر که تعریف  
ایمان تسلیم را از یاده می کرد و آنرا تشیل می کرد و در آن مبالغ  
می نمودند که بحث هیچ مبارک خواج رسید آن درویشان فرمودند  
ترا باین بحث تعلقات شده است معلمت آست که از ایمان  
تشنه می گذری درویش مضطر و محجری شد و نتوانست اذن گرفتن  
حضرت خواج او را فرمودند بعد ازین ترا در صحبت درویشان راه  
نخواهد بود ملاقاتش طاق شد از حضرت خواج مددی طلبید و تضرع  
بسیار کرد تا بضعایت الهی در رسید و از آن عقبه تشدید در که شد  
حارشن قوی خوش شد اضطراب بسیار کرد چون ازین حال باز آمد  
در حضور جمع درویشان گفت کاشکی حضرت خواج پیش ازین باین  
آن لطف میگردیدی الحمد لله که حضرت آله تعالی و تقدیر پس از عقبه  
تشدید کنانید و سعادت ایمان حقیقی رسایید و هم و منقول است



است که روزی خدمت خلافت بنامی خواجه علاء الحق الدین  
را عطر الله تربت و کثر قربت با درویشی از کبار درویشان بخارا که  
شهر بود بنسبت خلوی ملاقات شد و در میان ایشان قصه  
گذاشت از عالم عزت بران درویش خلوی غلبه کرد آن مینی بخدمت  
خواجه رسید متوجه خواجه علاء الدین شدند و فرمودند تودی ایشان  
چند آنکه تضرع و سکنت بحسب ظاهر و باطن در ظلام و ملائط ایشان  
بود خصوصا در محضت خواجه پیش آوردند خواجه فرمودند که اگر تودی  
نیستی از محضت و لایت کور ایشان متوقف شدی محضت خواجه فرمودند  
تو اجازه نیست اگر صحبت مرا می طلبی از محضت و لایت کور خواجه  
علاء الحق و الدین فرمودند از بزرگت توجه بخدمت خواجه نمایند  
حق سبحانه و تعالی در رسیدن مرا از عقب و حجاب کور انداخته و دیده  
آنچه دیدم و معلوم کردم که هر گاه می خواهی که از آن شریف تر شوی  
اگر رنده راه بان اندک تعلقی و دل بیکی است میان من و تو  
عظیم و حجاب اکبر است که بسته بگویند و آن مری در حجابی که  
کبار محضت خواجه ما قدس الله روحه در کونین بودند و جمعی

۲۲۲  
**نقل** کردند از درویشان ایشان در آن حال میگریستند و آن  
حاضران نیز میگریستند و بهیچکس از آن حال اطلاع نی بعد از نشانی  
محضت خواجه از سکنت و انتقار تمام فرمودند با وجود این خرابی  
و بجز و افلاس و پنا حلی که من دارم و شایسته این نیست که سلام  
مراجوب گویند حق تعالی و تقدس برادر میان خلعت رسوا کرده  
است و ایشان را با من مشغول کند و اینده درینا کسی در آن حال فرست  
**نظم** کرد بدو مقدم بر اندم ز شرای درینا کس نبی اند مرا با خلق چه کار  
این کلمات محضت خواجه ما قدس الله روحه معلوم شد که در هر یکی  
توهم آنست که در جودی از سالک این راه سپر برزند بحد غنایت  
حق می باید که تر آنی کند و مصداق اینست که محضت خواجه فرمودند  
تا بنده بکلیه احوال و صفات و حرکات و سکنات و خطرات و تعلقات  
قلبی و قلابی و پسری و غیر آن بحق مشغول نباشد و ظاهر از خود منقطع شود  
و همه بنده بر و بطریق حقیقت مطلق تکرود و سعاده اخلاص  
شرف نشود و جهت آنکه شعب تعلقات بشریت و هوا با نفس  
بدن و نامرئیت است هر لحظه بکلمه رجعت من الجهاد الا صریحی



جهاد الاکبر از هر یک بهتر از انتطاع می باید نمود چنانکه حق تعالی  
میفرماید من یکفر بالطاعت و یومن بالله فقد استکم بالعودة  
الوثقی درین طریق ماسوی حق طاعت است کز بوی  
و ایمان بحق در هر قدمی شرط لازم سالک است و حضرت بنیامین علی  
علیه السلام و علی آل و اصحاب فرموده است الهدی عند الله انفس  
من جمیع الامة بدترین خدایان بر زمین می برستند سوائی ایشان  
و حق تعالی میفرماید افرایت من اتخذ الله حواء فی بنی ابي  
محمد انرا که هوای خود را بخدمت این گرفته است آن چاره می  
بندارد که او بنده خداست خواه بندارد که دارد حاصل حاصلی  
خواهی بجز بندار نیست و در حدیث صحیح آورده شده است نفس  
عبد الله هر نفس عبد الزوجه در هلاکت بنده زود بنده زن  
و فرزند را می برد که بنده چیزی باشد آنرا پرستند **نظم**  
هر چه که اندر دوزخان بسته آید آتش ترا در تو جهان مونس نبود  
بالضرة از همه باید بر بد و بحق تعالی و تقدس بیسته منقولست  
که از حضرت عنبران علیه الرحمة الرحمان پرسیدند که درستی

جیت فرمودند بر کندن و پیوستن بر کندن از غیر حق پیوستن  
بحق تعالی سخن یکی از بردگان این طایفه است که هر که از ماسوای  
حق سلامت رسکاری یافت او سلامت و هر که اهرادات  
و عادات خود این کردند و در جهان مومن است حق تعالی  
می فرماید ما کان الله لیدر المؤمنین علی ما انتم علیه  
حتى یلیذ الخبیث **نظم** الطیب مومن نباشد مومن تا طیب از خبیث  
جدا نکند هر چه را در هوای اوست خبیث است و هم سخن  
ایشانست که بعد از آن که موجودات را از آسمانها و زمینها  
و عرش و عرش و ابرس که اشی و از بند رسیدن و نارسیدن خود  
بر خاستی و از توقع دیدن و ناپدیدن پاک شدی و از همه بلاها و آفتها  
رسی هیچ بلایی ترا درین راه از تنهایی سخت تر از جود تر نیست  
و هیچ زهری قاتلتر درین راه تنهایی مریدان نیست از سر همه  
بر باید خاست آخر سخنی که حضرت خواجہ ماقدهسین علیه السلام  
فرمودند بطریق رحمت باین بنده ضعیف گفتند درین معنی  
موجز و دافی این بیت **نظم** نادرنانی هر چه داری آتش



هرگز نشود حقیقت و متافیش **در آثار** صحابه رضوان الله  
علیهما اجمعین که بعضی را گفته اند مثال نوزده ساعت  
بیاتنا ساعتی ایمان آریم و این اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان  
این راه بایکدیگر صحبت دارند و راق خیر و برکت بسیارست  
ایست که ملازمت و مداومت بر آن صحبت مبینی بایمان  
و اسلام حقیقی شود و خدمت خلافت پناهی خواجه علاء الحق  
و الدین نذر الله مرده بنگار در مجلس صحبت بتاکید و تحقیق  
این معنی اشارت بیکر دهند و در ایشان را امر بیکدیگر بایکدیگر  
صحبت و آری که صحبت سنت مکره است و میفرمودند توله  
تعالی و اما بغیر از یک نحدث امرست از حضرت منعم علی  
الاطلاق عمت نعمان و بنیاده را ضلی الله علیه و سلم که گفت  
بدایت و عنایت ما را بوجود حدیث کن و علاء الطاف رحیمیت  
ما را ظاهر گردان و در اینجا اشارت است به بزرگش صفت صحبت حضرت  
حق جلالت که در جوهر وجود حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و در  
حدیث قدسی آمده است که حضرت محمد بن عبد الله بن عباس صلی

الله علیه و سلم خطاب کرد که ما را دوست دارد و دوستان ما را  
دوست دارد و بندگان ما را دوست دارد و او گفت یا بار خدا یا  
تو انهم که حضرت باکی ترا دوست و لایم و دوستان ترا دوست دارند اما  
منی تو انهم که محبت حضرت ترا در دلهای بندگان تو پیدا کنه منی بر وجل  
و علاء فرمود که یا او و هر چه گاه نعمتهای ما را بر بندگان ما حدیث کنی  
و یا در این جهان باشد که محبت ما را در دل بندای ما پیدا کرده باشی  
و می بخرند **تقل علی اسلام** من استوی یوماه فی دینه فهو مقبول  
و من کان عدوه شره فهو ملعون و من لم یکن فی الزیاده فهو  
فی النقصان کالموت خیر له و اشارت بحال رونده راه حق است  
همی باید که در روز روزه طلب مزید بشین برابر نباشد و میفرمودند در اخبار  
نورانی با سخنان مشایخ و اولاد شده است اذا احب الله عبد المیزه  
سوف ینبذ له دلیل انشیت که چون بنده محبت عذر گناه و اندو بخواند گناه  
شمرده بعذر و انانیت بشعور کرده و این هم در نواذ است و می  
فرمودند ملائکه صلی الله علیه و سلم اکثر الاسوال من الله منائی حتی الملع  
القد و رکم و الشیخ لغا لکه الحدیث یعنی اکثر الاسوال یکی است



که یکی نعت را از حضرت عزة جل انعامه می طلبید چندان تضرع  
نماید که حصول بیوند آنگاه نعت دیگر را همین طریق طلبید و اخبار  
آمده است که اثبات الله تعالی بحسب المساجین فی الدعاء وی فرمودند  
تو را صلی الله علیه وسلم ماکرم است آن یراه الناس شکر الا یغفلوا  
اشارت بآنست که در ویش می باید در خلا و طهارت و رعایت ادبی  
که در نظر خلعت می نماید در خلوت نیز همان نماید وی فرمودند قوله صلی الله  
علیه وسلم الصلوة معراج المؤمن اشارت به درجات نماز حقیقی است  
چنانکه در زمان تحریمه می باید که اکبر است حضرت حق در وجود و در وجود  
نماز گزارنده حال شود و خضوع و خشوع در بر باد شود تا بحال استغراق  
رسد کمال این صفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بوده است  
در اخبار آورده است که در نماز از سینه بپاکی حضرت بنابر عصب  
افضل الصلوة چنان آوازی آمد که پرون مدینه شوند و بیست و یکی از  
علمای بخارا از حضرت خواجہ ماقده سلسله روحیه سوال کردند که حضور  
در نماز چه حاصل می شود در اوقات بیرون نماز و زمان و حضور و تحریم  
در رعایت و توفیق نیز کرده اند وی فرمودند الصوم لی وانا اجری به

اشارت بصوم حقیقی است که اساک است از ماسوی بکلی و حی  
فرمودند **قوله** صلی الله علیه وسلم نصیب امتی من نار جهنم کغیب  
خلیل من نار نمرود **قوله** یجتمعت امتی علی الضلالة مراد این است  
امت متابعت است امت سه است امت دعوت امت اجابت  
امت متابعت وی فرمودند **قوله** صلی الله علیه وسلم الفلانة الصابرة  
جلسه الله تعالی یوم القیامة ای المقربون غایة القرب اشارت  
به بیان حال اهل ظاهر است و فقیر بود و نوع است فقیر اختیار است فقیر  
اضطرار است و این فقیر بهتر است که اختیار حق است نیست بنده وی  
فرمودند آنچه در حدیث قدسی وارد شده است انا جلیس من ذکر ربی  
اشارت به بیان حال اهل باطن است وی فرمودند **قوله** صلی الله علیه  
وسلم لی مع الله وقت لا یسعی فی ملک مقرب و لا بنی مرسل یکی است  
که بر احوالی می باشد که در آن حال ملک مقرب و بنی مرسل ملاحظه نمی  
بود و این حال اعطاء اشرف است از حال ملک مقرب و بنی مرسل  
و این حال عبودیت است از ولایت نبوت رسول ما صلی الله علیه وسلم  
چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند الولاية افضل من النبوة و دیگران گفته

مشترک را نیز در بعضی اوقات می باشد  
و دیگران را احوالی می باشد که آن حال



شاید اشارت باشد باین معنی که هر جگه حق تعالی بنده را بصفت  
جمال تجلی کند و چون بنده چنان بزرگ شود که در عالم ننگید و بی فرمودند  
**قول** صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی تسعة و تسعين اسما مائة غیره  
واحده فن احصینا و خل الجنة معنی احصای یکی است که نامهای حق را  
شمار کند و دیگر آنکه این نامها را اندوید که عمل بوجبات این نامها  
تواند کرد و چون را ذوق گوید مثلا باید که اصل اعظم روزی بر خاطر  
او نگذرد و چون متکبر گوید عظمت و کبر باین و بادشاهی از آن  
حق تعالی را ندوبس از خضعت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که  
چون تسعة و تسعين مذکور شد که مایه غیر واحده چه احتیاج بود خواجه  
فرمودند بجهت آن دو محال تا یکد شد که عربی و باب حساب بهر یکی نمی باشد و این  
التفات ندارند ازین جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بیان  
عدد و زمانی ماه فرموده شهر یکد اکند او با انگشتان اشارت کرد و دو  
سکرت سیمره انگشت را برد است محبوس نموده ماه بیت و نه روزی آید  
و بزبان نکوت و میفرمودند **قول** صلی الله علیه و سلم اعط لا ذی عن الطريق  
مراد از اذی نفس است و از طریق راه حق و مع نفس خود بر جان و آنکه

در راه تو خاشاک و خسی نیست تو بی زبرد دیوار وجود تو بی گنج گنج بیدار شد  
از تو زیان بر خیزی آنچه در حقیقت قدسی دارد شده است مشک عظیمی که  
فارق بها اشارت بنفس مطین است که جلعت الاما رحم بری مشرق شده  
است بعضی از او بسیار الله را حال چنان است که نفس ایشان در مقام افتاد  
بجایی برسد که اگر او را بعضی امر کنند خلایق امر ایشان نکنند و میفرمودند  
ولا بیت بزرگ معنی است ولی بی باید که اندک او نیست تا بشکر این نعمت  
قیام نماید و بی محظوظ غایت الهی است او را با او بی گذارند و از آفات شریه  
نگاه میدارند بر ظهور و خوارق عادات و احوال کرامات هیچ اعتنا و بی نیست  
کلاستقامت دارد و احوال و افعال هیچ عهد الرحمان صلی علیه الرحمة در کتا  
حقایق التفسیر این آیه که فاستقم كما امرت فعل کرده است از یکی از  
حقیقت که کین طالب الاستقامة لا طالب الکدامة فان ریکل یطلب  
شکل الاستقامة و شکل تطلب شکل الکدامة و از سخنان این طایفه است که  
اگر دی در بیستانی در آید و از هر یک درخت او از بر آید با وی الله باید که  
بنظر دباطن او را این حد استقامتی نباشد بلکه هر خط سبی او در صفت  
بنده کی و تضرع زیاده گردد و کمال این مقام حضرت محیض صلی الله علیه و سلم



داشت که هر چند اشقام و اکرام الهی نسبت او بیشتر می شد بنده کی دنیا ز  
سندی و سکنست بیشتری شود آنچه پرویی میگزاردند از تصورات حکمت  
در آن نینی وجود بشری اوست و می فرمودند و رنده راه بتبعیت اولیاء  
الله در ولایت خاصه می درآید و میفرمودند این طایفه سه قسم اند مقلدند  
و کامل و کامل مکمل مقلد بشنوده عمل میکنند و کامل از خود تجاوز نمی کنند  
و تربیت جز کامل مکمل نمی تواند کرد و میفرمودند ارادت سخنان گفته  
اند اختیار ما اینست که الارادة ترک الارادة مرید می باید که خواست  
خود را در خواست مقلدی بکلی گسندارد **نظم**  
ما اختیار خویش هم از دست دادیم کان اختیار شاه بود اختیار راست  
از بار است اگر خواهم بطریق سلوک می شد طبیب عاقل است علاج  
بنوعی که موافقت حال مستر شد است میکند در حدیث صحیح وارد  
شده است که حضرت حق سبحانه و تعالی بابر بنده حکمت بالغه خود مصلحت  
یکی را در فقر و شدت میدارد و یکی در غنا و ثروت و میفرمودند طالب  
می باید که اول مدتی بایاران ما صحبت دارد تا او را قابلیت صحبت  
ما پیدا شود چنانکه **نظم** نه بینی وقت سفتن مرد مکمل بشاگردان

دهد در خطر ناک **نظم** و می فرمودند طریقه ما از نوادر است و عرو و شتی  
است چنانکه جنگل در ذیل متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم زیست  
واقعه ابائا ثار صحابه کرام او نمودن درین راه ما را در فضل در آورده اند  
و از اهل ما از همین نقل حق مشاهده کردیم نه عمل خود و درین طریقه  
باندک عملی فتوح بسیار است متابعت سنت کار بغایت بزرگ است  
و می فرمودند هر که از طریقه ما دوری کرد اند خط دین دارد از حضرت  
خواجہ ما سوال کردند که حضرت شما را چه توان یافت فرمودند بیست  
رسول صلی الله علیه و سلم و می فرمودند و جمعی که بصحبت ما می رسند بعضی  
چنانند که تخمه طریقه ما صحبت است و بر خلوت مشرت است و مشرت  
آنست است و می فرمودند جمعی که بصحبت ما می رسند بعضی چنانند که تخمه  
صحبت درد لهای ایشان می باشد اما بواسطه غاشاک تعلقات  
نشو و نمیتوانند یافت ما را از تعلقات می باید که پاک کردن  
و بعضی چنانند که تخمه صحبت درد لهای ایشان نیست ما را می باید  
آنها پیدا کردن و فرمودند هر که با ما میل خاطر می دارد خواهد  
دور باشد از ما خواهد نزدیک در هر شیار و زری ما را بر نسبت او



کذری باشد و از سر حشمت و تربیت ما با او فیض رسیده  
است اگر او واقف حال خود و راه کد فیض را از خاشاک تعلقات پاک  
دارد و میفرمودند در بن طریقه ما سالک می باید که نداند که او در چه مقام  
است تا حجاب راه او نشود و میفرمودند مرشد می باید که در سه حال طالب  
خبردار باشد ماضی و حال و آینده تا او را تواند ترتیب کردن و از  
شرایط طالب آنت که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی  
و تقدس صاحب است واقف حال خود بوده و زمان گذشته را با زمان  
حجبت موازنه کند تا اگر تفاوتی از نقصات بکمال در خود مشاهده کند  
بحکم احبت فالذم خلازم صحبت این مدتی را بر خود فرض بیند و باید  
و بی فرمودند چکمه الطریقه کلامی ادب از شرایط طلب این راه و این  
ادب است حق سبحانه و تعالی و ادبیت بنسبت بنیامیر صلی الله علیه  
و سلم و ادبیت بنسبت مشایخ طریقت اما ادبی که بنسبت حضرت  
حق سبحانه و تعالی و تقدس آنت که بظاهر و باطن بشرط کمال بندگی فرمانبردار  
او را بجای آورد و از ماسوی بکلی اعراض نماید و ادبی که بنسبت  
بنیامیر است آنت که خود را تمام در مقام فایز حقینی در آورد و در

۴۸  
جمع احوال بر او بی حرمت او را نگاه دارد و واسطه کل موجودات  
بخدمت حق سبحانه و تعالی آورده اند که مست و مرجع مست و را  
پس بر آستانه عزت ادست و ادب که بنسبت مشایخ است واجب  
و لازم است بر طالبان بجهت آنت که ایشان بواسطه متابعت سنت  
بنیامیر صلی الله علیه و سلم مقام دعوت خلعت رسیده اند پس در پیش  
در غیبت و حضور باید که ادب ایشان را نگاه دارد و می فرمودند اولیاء  
الله اهل کرمند و امور خجکان الطاق حضرت لایزال فی قصورات و خطا  
که بر طالبان می کزد و می بیند و در میگذرانند احوال مختلف است در زن  
مشاهده الطاق ربوبیت کوهی و کاه نیست **نظم**  
بیش خوش لطفی پیدا تو شد و توبه کردن از گناه آمد گناه  
در آثار صحابه یا سخنان مشایخ آمده است که این طایفه آفتاب اند و در  
و نظیر که بر طالب میگذرد می بیند و از راه تحقیق با وی نماید و در  
مقام شغف فرو گذاشت نیست **نظم**  
اگر بینی که نابینا و چاه است و اگر خاموش نشینی گناه است  
گاه در نظر ایشان کو نیست و می فرمودند روش با اهل الله کسی



می توانند نمود که از خود تمام گذشته بر **نظم** یا مکن با چلبانان دوستی  
یا بنان خان در خود پیل **نظم** می فرمودند مثل هل ارشاد مثل  
صیادیت که بد قایت صفت جاف و متوحش و در قیدی گرد و از آن  
صفت او را بمقام اسیناس می رساند اینجا بنیادین طایفه جنت اهل  
حکمت اند جنس تدبیر معامله طالب صاحب طبیعت جهان میکند که او را  
منقاد و تسلیم میکرد و اندو در طریقت شایسته سنت بی در آوند از آنجا  
بمقام اصول می رساند و میزمودند معامله این طایفه با هر کس مقدار قابلیت  
است اگر طالب مبتدی است ما را او می کشد و خدمت او می کنند از آن  
حضرت عزت جل بجا این خطاب شد که یاد آرد از آیت بی طالب  
کنن بی خادم بسیار می باید تا طالب را قابلیت سلوک این طریق  
پیدا شود و میزمودند سلوک این راه موقوف بر حصول یقین است از اهل آن  
**نظم** تا تو نبینی حال شقی نکیر و کمان می شنوی وصف ما است بنامید  
بر اعمال ما کن می باید که این طریقت گذرد تا نتیجه بظهور آرند و  
معرفت بفضله که منتی متاخر طالبان است بحصول بیوند و  
زیر آن حسن عقیده طالب بنسبت صفت اهل الله حاصل نیست

استاد

اعتقاد او باندک چیزی مبتدل می شود و می فرمودند تلقتین ذکر از  
بیر کامل مکن باید تا مکرر باشد و نتیجه از و بظهور آید تیر از ترکش سلطان  
می باید تا حمایت را شاید و اما تلقتین ذکر از خلیفه حضرت شیخ بزرگوار خواج  
محمد بابا ساسوی در ایام می فرمودند از حضرت عزیزان علیه الرحمن الغفران  
و در طریقت ذکر منقولست چهار خفیه اما خفیه را بجهت آنکه اقوی و اولی  
است اختیار کرده ایم و میفرمودند و توفی عددی اول مرتبه علم لدنی است  
**نقل** کردند و انشدی صلی که پیش از آنکه حضرت خواج مانت سلسله  
مراد توفی عدد تلقتین فرمایند باین سلسله خود کردند و حضرت خواج پیر  
محمدانی قدس الله روحه رسانیدند و فرمودند و روزی خواج عبد الخالق  
عبدانی قدس الله روحه بر استاد خود امام صدر الدین تفسیر می خواندند  
باین آیه رسیده اند او عوا که بکم نضر عا و خفیه انه لا یحب المتقین  
از استاد خود پرسیده اند که این خفیه که حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده  
است چه طریقت اگر ذکر بلند بخواند تا در مقام ذکر با بعضا حرکت مخصوص میکند  
غیر دقت می شود خفیه لمن ماند و اگر بدل میگوید الشیطان تجری فی عروق  
این آدم تجری کرم او دقت می شود خفیه می استاد فرمودند این



علم لدینی است اگر حجت مثالی خواسته باشد از اهل الدکی بترسد که از برکت  
صحبت وی ترا معلوم شود حضرت خواجه عبد الخالق شطری بوده اند  
تا چند آنکه بحدوث شیخ رسیدند و توقف عدوی را با ایشان بایستن کردند  
و میفرمودند که این الهیه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق  
و مقصود از ذکر آنست که ذکر بحقیقت کلمه توحید برسد بسیار گفتن  
شرط نیست و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه یا نبوی الله بکلی  
نمی شود و می فرمودند و توقف زمانی که کار گذار و روند و راه است  
که در احوال خود باشد که هر زمانی صفت و حال او چیست  
موجب شکر است یا موجب غم و میفرمودند بنای کار سالک بر ساعت  
سکوده اند تا دریا بنده نفس نشود که حضور میکند و یا برون رفت که اگر  
پنا کنده دریا بنده نشود این دو صفت و میفرمودند سالکان در دفع  
خواطر شیطانی و نفسانی متفاوت اند بعضی چنانند که پیش از آنکه  
چیزی از نفس و شیطان بخاطر در آید او را می بیند و از آنجا خوش  
میکنند و بعضی چنانند که بعد از در آمدن و قدر گرفتن و غم میکنند  
و این چندان نایده میکنند اما اگر ملقا از آنرا بیست اشتغالات

۲ در اینجا بسیار نازند خالی از نایده نیست و فرمودند که شن خشن کیفیت  
بحول و اعتقاد از صنعتی بجنبت بغایت دشوار است و میفرمودند راهی  
که عارفان بواسطه آن می یابند و دیگران نمی یابند سه است مراقبه  
و محاسبه مراقبه پس بیان رویه المخلوق بدوام النظر الی الخالق یعنی  
رونده راه می یابند که در اینجا ناظر جناب احدیث باشد و رقم هجری و بیان  
برناجیه هستی مخلوقات کشده دوام مراقبه نا در است و ازین طریق  
اندک درین معنی کسب کرده اند و ما طریقت حصول آنرا یافته ایم مخانی  
نقشت و شایده و ارادت بنیبت است که بر دل میکند و بواسطه آنکه  
زمان گذرنده است و سکون ندارد و ازین توایم دور الی کرد  
بصفتی که در حال می شود از قبض و بسط نذا در می یابیم و در قبض  
شایده صفت جلال کنیم و در بسط شایده صفت جمال و محاسبه  
آنست که هر ساعت آنچه بر ما گذشته است حساب کنیم که برودن  
رفت و حضور چیست اگر می بینیم که همه نقصان است باز گشت میکنیم  
و عمل از پسر بگیریم از حضرت عزیزان علیه الرحمه و القدران منو است  
که میفرمودند عملی باید کرد و نا کرده انکاشتن و خود را مقصود بدان





و عمل از بسوگرفت و چون راه درین راه است و دیگران در این مطلب  
بجهت آن نمی یابند و خدمت خواجہ علاء الحق و الدین طیب اللہ  
شہدہ میفرمودند از برکت نظر حضرت خواجہ مائتہ بسوگرفتند و طلبہ  
حال چنان می بود کہ در قدم اول سعادت مراقبہ مشرف میشدند و هرگاه  
نظر حضرت ایشان زیادہ شدی بدرجہ عدم می رسیدند و چون از آن مقام  
می شدی بمقام فنا می رسیدند و از خود فانی و بخت باقی میشدند و درین  
حال حضرت چنین میفرمودند ما واسطہ دولت و وصولیم از ما منقطع  
می باید شد و بعضو حقیقی کی باید پیوست و سنت ارباب تکلیف و اتصال  
آنت کہ اطنال این راه را در کار ہوارہ طہیت می بندند و ایشان  
ترتیب شیر میدهند تا آنکہ کہ بعد فضل میسند و بعد از آن ایشانرا  
بنوعی شیر خوار باز میکنند و محرم بارگاہ احدیت می سازند بانی واسطہ  
و دلیل فیض از حضرت عزت جل احسانہ تواند گرفت ممکن نبود و حصول  
مقصد بی بدرقہ نہایت یار و کرد اصل عمر ابدی باید شکر تربیت  
موصول را نتواند کسزارد **بیت** کہ بگویم شکو لطنت بر دوام  
بگذرد عمر و نکرد این کام و میفرمودند مجاورت با حق باید نہ با خلقت

ومی فرمودند در عبادت طلب وجود است و در عبودیت تلف  
وجود تا آن خوف باقیست هیچ عای نتیجہ نمی دهد و میفرمودند از  
آوردت الا بدال فعلیک بتبدیل الاحوال و تغیر اوصاف نشانی  
از اینجا بحاصل می آید بغایت مرشد علی الاطلاق جل القامہ **نظم**  
کیست ابدال آنکہ او مبدل شود خورش از تحلیل یزدان خل شود  
و میفرمودند حقیقۃ الادب ترک الادب او نیار اللہ را و قاست  
ولایانی است کہ در صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست و ترک ادب  
و قبول نفس حقیقت ادبست و فرمودند من عرف اللہ لا یخفی علیہ  
بشی و خدمت خواجہ علاء الحق و الدین طیب اللہ مرندہ چنین  
میکشند کہ ازین کلمہ قدسیہ است کہ ظاهر شدن ایشان بخارج  
باز نیست بر توجہ اوست و میفرمودند اینہ ہر یکی از شاخ را دو جهت  
است و اینہ مار آتشش جهت است و فرمودند چهل سال است کہ ما اینہ  
داری میکنیم ہرگز اینہ وجود ما غلط نکرده است اشارت بآن کرد کہ  
او لیبار اللہ اینچہ می بیند از نور ذاتی می بیند کہ حضرت لا یزال ایشانرا  
کرامت کرده اند ہر اینہ ہر جہ از حق تعالی باید ہر شکل صواب راست



باشند **مقتل** کردند از عبد العزیز که تطیب ادبیای عزت بود  
که گفت سپهر خواجه ما در مجموع طبقات در زمین جاری بود و میفرمودند  
از ایشان عزیزانست علیه السلام و الغفران که در زمین در نظر ایشان  
غایب نیست **مقتولست** که حضرت یحیی بن بر سر سوزده بوده اند  
بنیبت آن حال فرمودند و آنچه حضرت خواجه گفته اند از نسبت  
وسعت و آید و دلالت گفته اند و الا بذریه دل عارف در شرح این  
آید و میفرمودند پیغمبر توحید بزودی توان رسید با پیغمبر معرفت پسند  
و شوار سیت و میفرمودند اگر در قدم در پیش خاری خلدی باید که  
شناسد که از کجاست و در حضرت خواجه ما ذکر کردند فلان بکران خاطر است  
که بر حضرت ایشان سلام کنند و جواب فرمودند خواجه فرمودند که  
اورا عذری باید خواست که در زمان سلام او بهیچ متوجه استماع کلام  
حق تعالی و تقدس بودیم مشغول کلام الحق من سلام الحق  
و میفرمودند انکاسب حبیب الله اشارت بکسب رخصت بکسب  
دینا و میفرمودند هرگز خود را بسلامی بجهت حق تعالی تنویض کنه التجا  
نمودن از بغیر حق جل و علا شکر بود و این شکر از اهل عدم

حضرت

مقصودست و اهل مقصود معفو نیست و میفرمودند منوکل می  
باید که خود را در کسب پنهان کند و میفرمودند حق تبارک تعالی  
مرا بر این حجابی دنیا موجود کرده است و خلقت از من عمارت دنیا  
میطلبند **نظم** چرا معالم اصلی فرستد آن دوم سن او کجا عمر باران و نوا و این کجا  
و می فرمودند اگر خودی خراب تر ازین وجود بودی و این کج فرزند آنی  
نهادند که کج درویدانه پنهان دارند مداوم و میفرمودند اهل الله بار خلق  
برای آن یکشدند که خلقت ایشان تمیز شود و یار دی را یابند برای  
آنکه هیچ دلی نیست که حضرت حق را با او نظری نیست خواه آن صاحب  
دل و اکتف باشد خواه نباشد هر که آن دل را در می یابد از این نظر الهی  
تفصیل یابو رسیده است **نظم** صد سوز و دشمن بکشد طالب دوست  
باشد که یکی دوست باید بخیانت و فرمودند اگر بعیب دوست  
نظر میکنی بهی یاری ما نیم بجای نیست که از صفت حبیبی خالی بود  
**نظم** حاصل در پانزده در بود یکی هزار هر که بود پیر بود  
و می فرمودند کشیدن بار این راه را یاران می باید گفته اند در  
دین یاران بسیار گیرید از حضرت خواجه عبد الحقیق قدس الله



ووجه سوال کردند که آب بچه می رود فرمودند بیدار آن در  
 اخبار آمده است که تا عمر ایمان نیاورد در ضی الدننه باکنهار  
 آشکارا نشد المریفی بشر الطریق از لوازم این راست می  
 فرمودند چون شمع باشد و چون شمع باشد چون شمع باشد و شمع  
 بدیگری رسانی و چون شمع باشد که خود را در تار یکی که اری حق تعالی  
 و تقدس بر بنیاد اصل الله علیه و سلم نمی میکند و میگوید و لا تبطلوا  
 کل البسط فتقعد ملوما محمورا بآنکه خدا و ایشان حضرت او  
 در اعلا درجه کمال بود و می فرمودند هر که روزی کنش بشود ما  
 نهاده است و در اشاعت خواهیم کرد **نقل** کردند که روزی  
 دیوانه بیخی بخواستند **نظم** نیکوان را دوست دارد هر که باشد و در آن  
 سر برانزاد دست داری کوی بر دی از میان خواجه فرمودند ما این  
 سخن سبق گرفتیم در دیشنازا گفتند این بیت را کسیدید  
**نقل** کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فلان بجز  
 توجه خاطر شریف در یوزه میدارد خواجه فرمودند اول بازگشت  
 خست می باید آنکا توجه خاطر شسته و میفرمودند کار صاحب

بنیاد

بنده و درین راه بغایت مشکل است **بیت**  
 سر جیج جیج ثوبون از جد است هیچ جیج بیت جویند از نیست  
 حضرت خواجه را دایمی بصفت بکبر نسبت کرد فرمودند کبر ما از کبر یاری  
 دوست **نظم** تا بکبر اگر کم در بر است چهره زهر آوست که در سر دیده  
 و میفرمودند که در پیش می باید هر چه گوید که در وی نباشد هرگز حق سبحان  
 و تعالی او را اشتعادت این حال نرساند و میفرمودند از بزرگست دعای  
 بنیاد بر ضی الدننه و سلم منتهی صورت ازین است مرتفع شد اما  
 بحسب معنی باقیست **بیت** اندر بیت است نباشد شمع تن  
 یک شمع دل بود ای ذوالقطر می فرمودند ادبیار ابراهیم را  
 اطلاع میدهند اما بی اجازت اظهار آن نمی کنند گفتند که دارد  
 می پوشد و سر کند از او و میفرمودند اخفاء الایثار من صیغ الاثر از سر فاش  
 کن که خون ریزی برین میفرمودند آنچه از ما نیست اظهار خواطر و اعمال  
 و احوال غلت صاوت میکرد و ما در میان نیستیم یا با الهام او اعلام می  
 نمایند بواسطه کسی که از حد فرمودند از یکی اکابر دین سوال کردم که در پیش  
 چیست فرمودند زبونی عزیز می مرا گفت دقت باش که کار ما را خود

از سر حال کردید شایع وقت گفته اند  
 که هر که سخن از خانی گوید



میکنند و بارها بر توحی دارند و فرمودند در پیشی را مقام تحمل بار کشتی می باید  
که چون دهل باشد هر چند طبایع خرد صدای مخالف از دهل نشنود و فرمودند  
و در بیان اهل نقدند حواله یافته می کنند **بیت**  
امروز بن بدیده باطن جمال دوست ای بختگر حواله بفرم اجماعی  
التوفی این الوقت اشارت باین است که گفت اند **تفسیر**  
خردمند ز انکس تر کند که او کار امروز فردا کند و سخن شیخ ابو  
الحسن فرماید قدس الله روحه که رانی که از حق ببنده است همه  
سعادتهای دنیوی که از بنده بحد است همه ضلالت در ضلالت  
است و میفرمودند که تحقیق نیست در امور بجا نیست همه است  
بجهت آنکه نیت از عالم غیب است نه از عالم کسب نه بختی  
که آن بزرگوار دین بر جازه حسن بصری نازیکه که گفت که محض فی  
النیت گفت هنوز نیت حاضر نیامده است از شیخ بهیل عبدالله  
مستری منقول است که گفته النیة نور لای حرق النون النور  
والیا ید الله علی عبده و الهما یدایة الله تعالی فان النیة  
نیم النور از حضرت خواجه قدس الله روحه سوال کردند که کسی

که علم

اگر علم منقطع خواند بجهت نیت خواند فرمودند نیت نیز حق از باطل  
میفرمودند هرگز اهیضا قابلیت بر اسطه صحبتها مختلف فاسد شد  
کار او دشوار است جز بصحبت اهل تدبیر که کبریت احرار است  
بصلی این آید و صحبت عاشقان بسند لیل بهوس قوم فرمایند چند مر  
طایفه است بجانب خویش می کشند نه جفت سوری و پیرانه و طوطی سوری  
قند میفرمودند در اوایل خود را مطلوب می ساختیم و دیگری طالب  
این زمان آن طایفه که اشتیم مرشد علی الاطلاق حضرت اوست و در هر  
داعیه این طلب پیدا کند و هر وقت ما فرستد آنچه نصیب او باشد باو  
برسد و میفرمودند در اثبات اختیار بنده شهادت بنیاد است یا اگر علی  
به خلافی رضای حق تعالی بر وی گذرد اختیار خود بنده از خجالت  
بعذر و الالبست مشغول کرده و اگر محل رضا را دریاید اختیار بر بندگی  
تقرینت آن گوید **نقل** کردند که وزیر کبودی از مکتب بدون آنکه  
مصحف با او بود به حضرت خواجه سلام کرد چون مصحف او را کشاوند  
این آیه بر آمد و کتابتم باسط ذراعیهم بالوحد خواجه فرمودند امید  
داریم که آن ما باشیم و میفرمودند که سخن شیخ ابو سعید ابو الخیر است



قدس الله سره العزیز که جناب الزیارة مع حضور القلب خیرین  
 و ابرار باطن حضور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را  
 رضی الله عنه فرمودند ز غیبت زد جبار ابو هریره از پس ستون خانه در  
 گذشت و گفت یا رسول الله بیش ازین طاقت نمی آرم اگر چه ابو هریره  
 اظهار محبت خود کرد اما اگر متابعت امر کردی بهتر بودی و میفرمودند  
 اگر طالب در کار مقتدا شکلی پیدا شود باید که بمقتدا طاقت خود هرگز کنونی  
 اعتقاد نشود باشد که حکمت آن بر ظاهر شود و اگر در اطاقت صبر نباشد  
 و مبتدی بود از مقتدا سوال کند که او را سوال رواست و اگر مستوی  
 امکان بود گفته اند سوال نکند **نقل** کرده اند از حضرت خواجه مافدس  
 رحمه الله که در بیت دوم که بزیارت بیت الله زاده الله سبحانه شرفا شرفی  
 شدند در زمان مراجعت بفرمود رسیدند و در آن ایام مجمع عظیم شد از علما  
 و فقهاء و غیرهم و حضرت خواجه مافدس رحمه الله را با شیخ نور الدین عبد  
 الرحمن که نبیره شیخ نور الدین عبد الرحمن رحمهما الله بودند در آن مجمع  
 در یکی صنف بودند و مقابل یکدیگر و صاحب خواجه ماعلی را بتهنیه بر بلوی  
 ایشان پیوسته نشسته و حاضران آن مجلس بیکت حضور حضرت

خواجه قدس الله روحه از حد تکوین بظواهر شد و صفت گمان عاقل  
 و تسمیه الطیر در ایشان پیدا آمد و در آن زمان صورت غیبی از حضرت  
 خواجه ماعلی می شد بعد از زمانی سرب راوردند و با اصحاب خود گفتند بفر  
 مشاوره که این زمان غیبی واقع شود و در آن غیبت جان مطالب افتاد که  
 حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا ساسانی روح الله حاضر شدند و مرا گفتند  
 ای فرزند درین مجمع سوال بزرگ خواهد بود در طریقت و اقیانوس حال  
 باش و پی دشت جواب گوی بعد از زمانی از دور ایشان که در آن مجمع بودند  
 از بایان مجلس این سوال کرد که در اخبار روایات زیاد سخنان اهل الله این  
 چند سخن منقولست که ما را آیت شیا الا در آیت الله مع و ما را آیت  
 الله شیا الا در آیت الله نیه و ما را آیت الله شیا الا در آیت الله  
 بعد ما را آیت شیا الا در آیت قلبه توفیق میان سخنان بر چه وجه  
 است شیخ نور الدین رحمه الله علیه از حضرت خواجه مافدس رحمه الله روحه  
 انما پس جواب نمودند حضرت خواجه مافدس رحمه الله جواب با ایشان جواب  
 نمودند باز شیخ از حضرت خواجه جواب انما پس نمودند باز خواجه جواب  
 بایشان نمودند چند کثرت مراجعت کلام در میان ایشان واقع شد آخر الامر



حضرت خواجه ماقدهس اندر فرموده بگویند و در تمام سخن موجز بر معنی  
فرمودند اختلاف اقوال بنا بر اختلاف اقوال است ازین سخن موجز  
بر معنی ایشان اهل آن مجلس همه در ذوق شدند و بیک کلام اظهار تحسین کردند  
و مشیت حقانیت ایشان و حقیقت کلام ایشان بر همه محیط شد با آنکه  
در آن مجلس و بر آن صندسی از عرفا و علما مناظره حاضر بودند و صفت  
ایشان در سرعت خوض در کلام خاصه در مجلس خاصه حاضر بودند و  
معلوم بود مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم گفت اند علامت خاطر  
الحق سبحانه ان تطيق القلب والنفوس الخواص عنده ولا يعرض  
عليه احد كائنا من كان بل يستلهم له ويسترسل وينطق من شؤده انك  
جوالالذیبت از حضرت خواجه ماقدهس اندر در یکی از کلمات اینهمه ما ورا لکنه  
سوال کردند که مقصود از سیر سلوک چیست خواجه فرمودند مقصود از معرفت  
تفصیل است آن بزرگساز بر سید که معرفت تفصیلی چیست خواجه فرمودند  
که آنچه از خیر صادق اجمالاً قبول کرده شده است آنرا بطریقت تفصیل  
شناخته شود و از مرتبه دلیل و برهان بر تبه کشف و عیان رسیده بود  
از حضرت خواجه ماقدهس اندر در وجه دانشمندی سوال کرد که لطف و مهر

برود صفت حق است و در اعلی مرتبه کمال است این توفیق از یکجا است  
که هر کس منظر صفت لطیف می شود محل ثبات است در هر منظر صفت قهری  
شود محل ثبات است خواجه فرمودند منظر قهر و صفت است یکی آنکه قهر حقانی از  
و صادر و ظاهر گردد در علامت آن لایذنه و لا یعارض شیء من جهة الباطن  
و خلا و شکل نیست که ازین صفات کمال است و دیگر آنکه قهر حقانی بر روی  
واقع و ظاهر گردد در این صفت نقصانست از حضرت خواجه ماقدهس اندر  
روحه سوال کردند که تفرق میان بلا و بلوی چیست خواجه فرمودند بلا نسبت  
باطن از حضرت خواجه ماقدهس اندر در سوال کردند که هر چه گاه حق تعالی حاجتی  
را از روی ویشی بازگیرد چه کند فرمودند اگر اندک رسی از آن مانده است  
و دلیل آنست که از نقص و نیاز خواسته اند از حضرت حق تعالی آن حال او  
خواهد و اگر باقی مانده است دلیل آنست که از وجوب و رضا خواسته اند میفرمودند  
خدا طلبی بلا طلبیت در احادیث قدیمه آمده است من احبني من ابلیس  
این معنی روشن است که لازمه و طبعه محبت آنست که محبت خویش را بخواهد  
باشد و هر چند محبوبی عزیزتر در راه طلبی بلا و خطر بیشتر و در اخبار  
آمده است که یکی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله ترا دوست



میدارم رسول صلی الله علیه و سلم اورا گفت فقر آمده باش و بگری گنت  
یا رسول الله خدای تعالی را دوست میدارم رسول گنت بلا را آمده باش  
و می فرمودند که مال درین راه طلب حقیقی است چنانکه طالبی را می فرمودند  
سازد از حضرت خواجه سوال کردند که در ایشان تمام از خود گذشته اند و هیچ  
بهره نمی طلبند بس اللهم اغفر لی چرا اینخوانند فرمودند بجهت باکی وجود خود  
بجهت باکی وجود دیگران از حضرت خواجه مقدس الله روح سوال کردند  
که در ایشان در کرامات چه میگویند فرمودند هر چه نیست در حقیقت  
کله توحید نمی است کرامات چه باشد اصحاب الکرامات کلمه محبوب است  
و العارفون عن النظر اليها مبعوضون از حضرت خواجه مقدس الله روح  
سوال کردند که این بصیرت و شناخت اهل الله بنسبت خطورات و احوال  
و اعمال خلق از کجا است فرمودند از نور فراست که حق تعالی بایشان گراشته  
کرده است چنانکه در حدیث صحیح وارد شده است انما افراست الله من  
فانه ينظر بنور الله از حضرت خواجه مقدس الله روح کرامات طلبند فرمودند  
کرامات ظاهر است با وجود چندین کناه بر روی زمین می توانیم رفت  
و فرمودند ظهور احوال از شیخ کرامات مرید است **مفتوح** از شیخ

ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه که از ایشان کرامت طلب کردند فرمودند  
روزی در خدمت شیخ بزرگوار ابو العباس قصابی دیدم از ایشان کرامت  
طلبیدند فرمودند من بزرگشی ام بر این چندین خلقت بر من جراح آمده اند  
چه از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه سوال کردند که در پیش  
چهاره شما کدام است بخوانیم فرمودند ای بیت **بیت**  
جهت این خوبتر در سه اتفاق کان دوست رسد نزد دوست با برادر یکی  
و حضرت خواجه مقدس الله روحه فرمودند خواندن این بیت کار بزرگ  
است در پیش خازنه ما این بیت بخوانند **بیت** منکسایم آمده در کوی تو  
شیخ الله از جمال روی تو از حضرت خواجه ما سوال کردند از قلب  
السلیم فرمودند **بیت** عاشق تو بین و آن که سنان بود در دهنش کز دایمان تو  
در عشق دال عقیل و تن و جان نبود اگر آنکس چنین نباشد او آن نبود از حضرت  
خواجه مقدس الله روحه سوال کردند که بعضی از شیخ گفته اند که بعضی  
عبد مخلوق تا و بل این چیست خواجه فرمودند صوفی را در بعضی اوقات  
صفتی و حالی می باشد که او نمی بداند این سخن نسبت آن و نسبت والا  
صوفی مخلوق است که از حضرت خواجه مقدس الله روحه سوال کردند



که از حضرت شیخ جنید قدس الله سره منقولست که فرمودند انقطع  
القاریین وصل الصوفیین قاری کیست و صوفی کیست خواجه فرمودند  
که قاری آنست که با ستم مشغول باشد و صوفی آنکه سستی مشغول باشد از خواجه  
سوال کردند که الغیة لا یحتاج الی الله از سخنان ایشانست و راست  
خواجه فرمودند مراد ازین فنی احتیاج نیست سوال است جسی سوالی  
علمه بجای اشارت باین مقام است از حضرت خواجه ماکدس الله  
روح سوال کردند از معنی اذ اتم الفقر فهو الله فرمودند که این اشارت

بفنا نیستی بنده و محو صفات دوست **نظم**  
چون توبه بودی که بود جمله خدا بود پس جوشتو نمایی که ماند جلد خدای گیم  
و فرموده اند آنچه گفته اند لا یفتح معرفت العارف حین یفزع الی الله  
اشارت بهشتی بنده و بقای صفت دوست **رباعی**  
تا تو نیستی خود زبرد زهر نکردی از دولت و صفتش تو بهره و نکردی  
این برده نهادت در هم شکن که هرگز در چه دهره نیایی تا پاره و نکردی  
**قسم** میورده که در مقامات و ظهورات احوال و اشیاء  
که از حضرت خواجه ماکدس الله سره منقولست

نقل

**نقل** کردند خواجه ماکدس الله سره منقولست که حضرت خواجه  
ماکدس الله روح در بخارا بودند و مولانا عارف را اتفاق شده که از  
بخارا رزم رفته بودند و خواجه در صورت بعضی سخن گفتند در این اثناء  
فرمودند که این زمان مولانا عارف را اتفاق شد که از خوارزم آمد  
بطرف سرائی رفته و از خوارزم آمدند و با فلان موضع از راه سرائی  
رفتند بعد از لحظ خواجه فرمودند باز در خاطر مولانا عارف افتاد که از  
خوارزم در اینک برگشت و بطرف خوارزم آمد جمعی از درویشان درین زمان  
در صحبت خواجه حاضر بودند تاریخ این قصه را نوشته بعد از وصیت  
مولانا عارف از خوارزم آمدند و در آن مجلس از ایشان پرسیدند که فلان  
تاریخ شمارا در خوارزم اتفاق سرائی و رفتن شده بود مولانا عارف  
تاسم از اول تا آخر چنانکه حضرت خواجه فرمودند شرح کردند حاضران متعجب  
شدند که داعیه و قتل بازگشتن را اینچنین شایده کردند **نقل**  
گرفته اند و گفتند که از اکابر بلاد ماوراءالنهر بود که در اول شبایت اینحضرت  
خواجه قدس الله روح پیوستگی و محبت هر چه تمامتر شده بود و در هر چه از نظر مبارک  
ایشان صفتی کرده بودند که درین حال شده بود و غرضی کرده بودند که ماکدس



فراموش بکنی و من زمانی از حضرت ایشان جدا نمی بودم در این اثنا پدرم را  
اتفاق شد که حج رود و مرا با خود برد چون به راه رسیدم و مطالعه اوضاع  
آن دیار افتاد آن صفت که از حضرت خواجہ بمن رسیده بود غایب  
کردم بعد چون با صفات رسیدم در آن اطراف عزیزی بود که خات  
روزگار باد تعزیم مینمودند علامت ولایت از او بسیار مشاهده  
سوزده بودند بدین ازان عزیز نظری بجهت من اتما س نمودند و حال  
آن بود که من از غیوری حضرت قوی بپرسیدم بعد آنکه سالی یا بیشتر  
از طرف حج مراجعت کرده آمده در زمان ملاقات بخدمت خواجہ خونی  
تمامه داشتیم از سبب تصور شر بر راه وقف اصحابان خواجہ فرمودند  
بترس که آن کار راست تو فرزندانی کسی فرزند آن مادر اتقونی تواند  
کرد و باز فرمودند که چون به راه رسیدی مادر از فراموشی گری **مستراح**  
فراموشی نشد و دستاشت **نقل** کردند و انشعبدی که چون  
عزم سفر عراق را مصمم شد اتفاقا با بعضی در ایشان خواجہ بهاء الدین  
قدس الله روحه الشریف مراجعت افتاد چون بمقتضی رسیدم شنوده اند که  
در دیار عزیزیست امیر محمل قصه معانی نامه دارد از جمله معانی حضرت خواجہ  
است

۵۹  
با این در ایشان بخدمت خواجہ شتافتیم چون با ملاقات شتاد  
آهسته بآهسته خواب دیدم که مدتی بغایت با صفا حضرت رسول صلی الله علیه  
حاضر بودند و با بزرگی از بزرگان است در آن مجلس عزیز است  
که مؤثر این نشست و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اتما س  
میکردیم و بگویم شرف محبت و برکت عهد و زمان خدمت شمارا در دنیا  
نم و ازان سعادت دور ماندم تدبیر کار من چیست حضرت  
فرمود صلی الله علیه و سلم بآن بزرگ مرا بگویند که اگر میخواهی عزیز گرد  
و در یابی متابعت این عزیز نمای نامه مبارک خواجہ را با من گفتند  
حال آنکه پیش ازین حضرت خواجہ در هیچ حال ندیده بودم چون  
دیدار شدیم صورت و صفت خواجہ را بر پشت کتابی بنشستم و تاریخ  
تراشیدم کرده بعد از چند سال روزی در بازار بر دوکان بزاز یکی  
نشسته بودم ناگاه عزیزی نو را دیدم آمده به دوکان بنشست و از اثر  
بسته و بلالان در حین مبارک اظهار بود چون در وی او نظر کردم مرا آن  
مورث که بر پشت کتاب نوشته بودم در خاطر گذشت حال بمن  
یکشده بعد از زمانی بحال خود آمدم از حضرت خواجہ اتما س کردم



می باید که قدم شریف بمنزل این ضعیف رسد خواجه کرم فرمود  
و در پیش آمدن من در عتب ایشان راست می رفته تا راست  
بمنزل من رفته و این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کرد  
چه ایشان هرگز منزل مراندیده بودند چون در آمدند اتفاقاً حاضر اجزا  
بود فی الحال تصدیق کرده و چون در آمدند بطلب ایشان حیرت طایفی  
بود در آن چند کتابی بود حضرت خواجه دست مبارکی را از آن برداشت و در میان  
آن کتابها طلب کردند کتابی که دست من داده اند و گفتند برشت  
این کتاب نوشته چون نظر کردم جان بود که واقع نوشته دیدم و از  
تاریخ کتاب و آن واقع تاریخ آن حضرت ایشان هفت سال شده بود  
احوال من از آن اشراف ایشان تویی دیگر شد چون بحالی خود باز آمدیم  
لطف فرمودند و درخواست مرا قبول کردند و در ابعادت بنده کی شرف  
کردانیدند بعده آن در شکر می نمودی باین ضعیف گفت اگر کمال  
محبت ابرم خود نسبت خواجه و کسایت در ایشان ایشان حاجتی مشاهده کرد  
که از تقویر پرورشیت **نقل** کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب  
امد تربت و کثرت به که شایای حضرت خواجه مائتس الدود و در

در محله کل آباد بودند در منزل درویشی و جمعی از درویشان نیز حاضر  
بودند درین حال حضرت خواجه مائتس الدود توجه بولانا بنجم الدین  
انوار کوغنی کردند و فرمودند که آنچه ترا می فرمایم بجای می آری گفت بل می  
فرمودند غلطان غلطان کار اگر فرمایم از همه بیرون می آیی گفت بلی خواجه  
فرمودند و زدی اگر فرمایم خواهی کردن گفت فی خواجه فرمودند چرا گفت  
بجهت آنکه در کارهای که حق الله اگر تقیری واقع شود کرم او را نایست  
نیست و دردی که تعلقت ببنده گان دارد خواجه مولانا داد که گفتند  
چون خواجه را بر پیشانی می بری ترک محبت ما کن در حالی قبضی دادند و عظیم  
بر دستهای شد و تقوی شد و خط این آمد حاضران حضرت خواجه را در  
خواست کردند و نفع بسیار دادند حضرت خواجه از مولانا داد که  
علیه فرمودند بعد از آن خواجه از این منزل بیرون آمدند و در خدمت  
باز ایشان مولانا داد که بود و بعضی از آن درویشان متوجه محله  
در راه می رفتند چون بآن موضع رسیدند خواجه متوجه خانه شدند  
در درویشان را فرمودند که این خانه را ستودار سازید و در درویشان بان  
عمل مشغول شدند و سرای کردند خواجه فرمودند که در غلطان موضع این



خانه جوانی پر از رخسار می باید درین خانه درآمدن و آن جوان  
رفت را بیرون آوردند چون ساعتی بران گذشت آواز سک آمده  
خواجہ مولانا و ادراک را بعضی از دریشان فرمودند که بطرف آن خانه  
بروید چون رفتند دیدند که دروان از طرف دیگر آن خانه را سوراخ  
سزده اند و در آن خانه در آمده و کشتن پیش از ما عیاران آمده اند  
و آنچه درین خانه بوده است برده اند چون این حالت را  
شاهده کردند متحیر شدند و اتفاقاً خداوند خانه بناغ رفت بود  
بامداد حضرت خواجہ آن رفت را بدویشی نزدیک خداوند خانه  
فرستادند و آن درویش را گفتند چنین مگوی که دریشان شب  
بدین موضع میگذشتند برین واقعال واقف شوند جوان را از دست  
دزدان گرفته بدهد خواجہ مولانا و ادراک قوی نادم شدند و طلانو  
آن واقعه سبب رسوخ محبت جماعتی شد بحضرت ایشان **نقل**  
کردند درویشی از حضرت خواجہ ما مقدس الله روحه که در آن فرصت  
که حضرت خواجہ در خواب بودند در خدمت ایشان بودیم حضرت ایشان  
در پیشانی بگذر حال در یک مخالفت طبیعت بشریت میفرمودند

درین آشنا را میل اهل ارادتشو پیش میداد و میترسم که اجازت  
طلبم بجهت رفتن بطرف بخارا شیخ امیر حسین آنجا در خدمت شیخ  
بنده در خوابت کرده که شما در محل مناسب مراد حضرت خواجہ اجازت  
حاصل سازید که از طرف بخارا کیی آمده است و خبر آورده که برادر دم  
شمس الدین فوت شده است خاطر منکران است اتفاقاً فراموش بود  
و در آن زمان که حضرت خواجہ میخواستند که از مسجد جمع پرورن آیند شیخ  
امیر حسین خبر فوت برادر دم شمس الدین را اندر میگرداند خواجہ فرمودند  
امیر حسین را که تو این سخن فوت را از کجا میگوئی لونه مرده است  
بوی ادبی آید و باز فرمودند بوی او درین نزدیکی می آید حضرت  
خواجہ باشیخ امیر حسین درین ذکر بودند که برادر دم شمس الدین از طرف  
بخارا رسیدند و بر حضرت خواجہ سلام کردند خواجہ گفتند امیر حسین را که  
ایک شمس الدین حاضر از راه حال دیگر شده این قصه در آن متوجه شود  
شد **نقل** کرد یکی از محبان حضرت خواجہ ما مقدس الله روحه گفت  
در آن وقت که لشکری آمد از طرف دشت تباق به بخارا و آن  
جند آن خلقت را بکال کردند و بسیار را میزد اسیر میبردند و برادر مرا



بروند بدو سن بجهت فرزند قوی خسته خاطر شده بود و دایم را می گفت  
اگر رضای من بطلبی بطلب برادر بطن دست بچاق بر روی چون در بخت  
خواججه عقیده و محبت تمام بود و در سها رجوع بشاورت ایشان می  
کردم این قصه را نیز برای ایشان عرض کردم فرمودند بزدی بود و رضای  
بدر بجاصل آرد که درین کفایت سعادت پستار است و درین معاد  
بحضرت ایشان بروم لطف نموده و بعد از قبول از شنیدن دادند و  
گفتند نگاه دار که برکات خواهد بود هرگاه که در ستر امی بیش آید  
توجه بهمانایی چون باشد از ایشان روان شدم در آن روز باندک بخاری  
نتیج بسیار رسید و بی شوش بنود ترین اوقات برادر را در  
خوارزم بیافتم و با جماعت اسیران در کشتی نشستیم بطرف  
بخارا متوجه شدیم و حال آن بود که در کشتی خلق بسیار بودند تا گاه  
باد مخالف برخاست و خوف آن شد که کشتی غرق گردد و فغان  
از آن خلق برآمد و در آن حالت در مالدی او از بکوشش من رسید  
که کسی خواججه را نیاورد می کند آن سخن حضرت ایشان را جای آمد که هر  
چگاه ترا می بیند بهمانی توجه بجهت خواججه نمودم در

حال دیدم که حضرت ظاهر شدند بر ایشان سلام کردم در لفظ از  
برکت ایشان باد ساکن شد و موج دریا بایستاد و بعد از رفتن که مرد  
برادر بطلب میست بخارا رسیدیم بدو یانت تقای حضرت خواججه شایتم  
سلام کردیم خواججه بیست فرمودند و گفتند آنرا نکه در کشتی بر ما  
سلامه گفتی ما جواب تو گفتیم اما تو نشنیدی از مطالب این واقعه  
محبت معتقد به حضرت ایشان زیاد شد **فصل** کردند خجسته عبدالله  
خجسته در حجه الله که او گفت سبب بهویشکی من بحضرت خواججه قدس  
الله روحه آن بود که پیش از آنکه بصلبت ایشان مشرف گردم چندین  
سال مراجعت به پیداشده بود در خجسته پیر از کشته بودم و در طلبین راه  
بر وجود من به پیدایش آورده بود در آن حال از خجسته پیر و ن آدم در طرف  
میدانتم بر مرد رسیدم بر قدم نور خواججه علیم حکیم ز مدی قدس سرور جدا  
رفتم و اضطراب قوی داشتم آن غایت بنیت آن مقام می آید  
از سن ظاهر شد تا دم مزار از این واقف شد که برادر بخاند چون حالت  
بر آید را میزد و داشت بده در آن سجد که بر کنار جیجوست در آمدم  
و بخواججه عرض جان دیدم که در بصر بغایت نورانی در آمدن یکی از



ایشان را یکوید برای شناسایی من محمد علی ترمیدی ام و آن دیگر خدمت  
علیه السلام بزمین زمان خود را تشویش مده و اضطراب بکن که آنجا ترمیدایی  
و نت آن نیست بعد از دوازده سال در بخارا خواهد بود و ظهور آید و بهو  
رسید آن خواجه بهاء الدین است قدس الله روحه ازین واقعه مراندک نشکین  
بیدار شد بطرف خجند رفته روزی در بازار میرفت در سجده دیدم و در بزرگ  
نشسته اند و باهم سخن میگویند استماع کردم ازین باب حکایتی میکنند  
مرابدا ایشان میل خاطر می شد و دو طعای میشل ایشان آوردیم با یکدیگر  
گفتند این درویش طالب است لایق آنست که در خدمت سلطان  
زاده ما استحقاق خواهد باشد چون از ایشان این سخن شنیدم تخلص  
کردم خبر کردند که استحقاق خواهد در نواحی اسبجیاب است از خجند  
بعصیت او رفته من لطف بسیار نمود و فرزند می داشت شایسته  
و آنها را قبول در ناصیه او ظاهر بود و روزی به بدرشل استحقاق خواهد  
گفت که این درویش مسکین است می باید که در صحبت شما باشد استحقاق  
خواجگ گفت این درویش مرید خواجه بهاء الدین خواهد شد ما را  
بد و تصرف نیست باز من بطرف خجند رفته و منتظر زمان ظهور آن دو  
اشارت

ایشان را شناسایی نمودم بعد از مدتی مرا کشیدی بخوا شد بطرف بخارا و نهم  
قدرا که رفتن بخدمت خواجه متوجه شدم چون بخارا رفتم حضرت ایشان رسیدم  
و دوازده سال شده بود خواجه فرمود خوش آمدی عبدالله خجندی به روزمانده است  
تا آن دوازده سال تمام شود اینین ایشان خدمت ایشان صفی بزرگ درین  
تصرف کرد و در سعادت صحبت ایشان درین اثر کرد و دریشانی که صحبت  
ایشان بود در حیرت شدند از آن اشارت قصه ازین بر رسیدند از اول  
بابا خزان قصه ابای ایشان بگفتم حیرت ایشان زیاده گشت بعد از حدیث  
خواجه عنایت نمودند مرا به بندگی قبول کردند **نقل** کردند بابا حاجت بر قندی  
که گفت که چون کرامات و مقامات خواجه بهاء الدین قدس روحه مشهور  
شده بود در احوال ملاقات ایشان بیدار شد از سر قد بر ریاضت صحبت  
شریف ایشان بطرف بخارا متوجه شدم و ایضا از آن زمان که توجیه خدمت ایشان  
کردم در خاطر من این بود که در بخارا اول خدمت ایشان شروع کردم چون  
بخارا رسیدم در کاروان برای منزل کردم و پیش از آن که راهی بخارا شوم  
شود و در آن کاروان برای بغایت بود بیاخت خواجه بیرون آمد و من توجه  
ایشان کردم دیدم که جمعی در راه در پیش میروند و در خاطر من گشت که این



طایفه آن در ایشان بیاید که صفی درین تعریف کرد تجلیل در عتبات ایشان روا  
شدم درین حال در خاطر من گذشت باید که خواج رسد اول را شیر سیر دهد  
و کسے با سن شریک نباشد چون درین صوت دوم قدم و در قسم اول است  
ایستادند و زمین ایشان عزیز نمودانی که آثار و لاییت در حسین اولیای  
بود و مرا استقبال فرمود و در کنار گرفت اول گفت خوش آمدی یا صاحب  
بمقدمی و حال آن روز که پیش ازین هرگز از ایشان عزیز ملاقات شده بود  
متوجه شدم که ایشان مرا چگونه دانستند در آن حال در خاطر من آمد که ایشان  
حضرت خواج بهاد الدین اند بهمان صورت روان شدند و از من امر الی  
اکابر و علمای سمرقند پرسیدند چون در منزل درآمدند و اصحاب جماعت  
و طریق ایشان بود حاضر نشسته بودند صحبتی بود بغایت با روح و خوش  
و مجلس قوی و دلکش لحظه گذشت خواج اندک و کار پر شیر و چون  
بیش من نهادند و نزدیک من نشیند و فرمودند که بخور که فیض است که  
را با تو شکر است نیست دانست با من گفتند که خاطر عزیزان را این مقدار  
جیزی نمی باید رنجانیدن **نقل** کردند در درویشی که ملازمان حضرت خواج  
نابودند پس آمد و در باب او عید و قریب بود حضرت خواج ایشان در شهر بخارا

در منزل

در منزل درویشی بودند و از مقام سعادت سخنی میفرمودند و در خاطر من آمد  
که باید در این جازات فرمایند تا حضرت والدۀ ایشان را مبارکباد و نیکو گویم دیگر در  
طعام خاص و نیکو دیگر درم را با دادم و درم بیست و سه درم را مرا نه شود  
چون حضرت خواج در مصیبتی بایدها گفتند که نزدیک والدۀ من مبارکباد  
عید برو چون بجا آن درویش نزد یک رسیدند و در فرمودند که خانه خلوت  
سلا ترا بشارت است که منم که در آن خانه در آیی حضرت خواج آن مقدار طعام آوردند  
که از من زیاده آمد بعد از درویش آمد و باره بیست خدمت خواج آورد و از  
برسیدند که این بیست و چند درم خریده گفت بس درم دیگری بایم و طبعی  
مرا نه شود آورد و از درویش پرسیدند چقدر خریده گفت سه درم ساعتی بود  
که آمد و خدمت ایشان سه درم هدیه آورد و بطرف من اشارت فرمودند  
تو از این ما سه چیز طلبیده بودی اجازت مبارکباد و طعام خلوت و این  
چیز گفتاه فرموده اینچنین فرستاد نیک نیست باین واسطه ما از آن عالم  
باین عالم آمدیم و از خدمت کفایت کار تو گوش خاطر شغول کردیم  
**نقل** کرد درویشی که کز توفیق که حضرت خواج ما در مجلس بود از سفر  
سبارک مراجعت فرمودند با خان آمدند و دانشمندی بود که او را مولانا محمد



هر بوی میکشند در عقب ایشان از بغداد آمدند و اظهار طلب کردند خواجه  
فرمودند موقوف بزمان التفات آنست و روزی جمعی از درویشان حاضر  
بودند خواجه فرمودند آن ساعتی در زمانی که همه طالبان دعا شناسان  
سوزنکان این راه نکرانند رسیده است مولانا محمد را نزد یک خواجه  
خواندند و فرمودند واقف باش تا بهره گیری بخور و از آن بوی او ساینند  
حال دیگر شد خواجه او را بحال خود آورد و فرمودند با خبر باش که زمان بگذرد  
باز التفات کردند همان حالت اول واقع شد بارش نمود آوردند  
و فرمودند که نیک واقف باش که فرصت بغایت اندک مانده است  
مولانا محمد متوجه حضرت خواجه شدند و ایشان باو ببنایت میفرمودند  
چون ساعتی بران حال گذشت خواجه گفتند ای مسلمان درین زمان چه  
محل باغ را غایتست چون خواجه این سخن گفت مولانا محمد در گریه  
شدند و جابه بر خود باره کرد و اضطراب عظیم نمود و در آن حال  
شدند و بدیده بر خود از آن اضطراب ساکن شد و صاحب از او پرسیدند  
که دران زمان که حضرت خواجه فرمودند که چه جای باغ نور افغانست  
سبب آن چه بود اضطراب شما در عقب آن سخن خواجه بود مولانا محمد

گفت

گفت قصه باغ را غایت آن بود که دوزی باره سیتی درین باغ را غایت  
مراة بودیم آن دوست مرا گفتند وقتی که بصحبت دوستی از دوستان  
جهت تنای جرسی نزد آنکه صحبت آن صاحب دولت وقت خوش باشد  
دران وقت مرا فراموش نکنی درین زمان که حضرت خواجه با من التفات  
کردند غایت فرمودند احوال عجیب بود قصه باغ را غایت بر خاطر من گشته  
حضرت خواجه از آن جهت فرمودند که چه جای یاد آنست و اضطراب من  
از آن بود که خواجه بر از خاطر من مطلع شدند و من اسامی بود که در عالم  
یکشتم بابر کمال ندیده بودم کمان من این بود که درین خواجه علما و  
الحق و الدین عطا الله روضه که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه  
بود و اتفاقا هموای ابر بود خواجه از بر سیدند که وقت نماز پیشین شده  
است من گفتم هنوز نشده است خواجه فرمودند بطرف آسمان نظر  
کن چون کردم هیچ حجاب نبود دیدم که جمیع فرشتگان آسمان با دایمی  
فرشتگان پیشین مشغول بودند خواجه فرمودند یکدیگر هنوز وقت نماز پیشین  
نقشه است من اذان نکنم خود بخواب و استغفار کردم مدتی مدید در بار  
این سخن می بودم **نقل** کردند یکی از درویشان حضرت خواجه ما قدس الله



روحه از خواجہ علاء الحق والدین علیہ الرحمۃ والغفران سوال  
کرد حال نزد شایخ کیفیت است ایشان فرمودند پیش من معلوم نیست  
آن درویش گفت دل نزد طہیت جون ماہ روزہ است حاضران آن  
تقدیر حضرت خواجہ رسانیدند فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان  
کرده است آنکاه حضرت ایشان خواجہ علاء الحق والدین را طلب کردند  
و با ایشان تصرف کرد بعد از آنکہ خواجہ علاء الحق والدین از آن حال  
باز آمدند فرمودند این حال را شرح ده ایشان فرمودند جمیع موجودات  
را در خود مشاهده کردم حضرت خواجہ فرمودند کہ نسبت دل ایشیت جون  
جالد دل تو این باشد پس تویکی دانی کرد دل را ادراک کنی صفت بزرگی  
دل در بیان نمی آید سر آن حدیث را کہ لایسعی ارضی ولا سمائی ولكن  
یعنی قلب عبد المؤمن کسی شناسد کہ دل را شناسد **نقش** کرد کہ روز  
شیخ شادی غدیوتی رحمۃ اللہ علیہ با جمعی از درویشان غدیوت حضرت  
خواجہ ماقہ سسل اند روح بقصر عارفان آمد حضرت ایشان نزدیک پای فراوان  
بودند شیخ امیر حسین در حضور ایشان در زمین بنہ یکاری مشغول بودند  
جون درویشان غدیوت رسیدند خواجہ با شیخ امیر حسین میگویند کہ درین

سخن

سخن حق بطرف ماست یا در طرف تو شیخ امیر حسین بیسج سخن نگفت  
خواجہ بصفت ہیبت درو نظر کردند افتاد و سپرد او جون ایام در زمین  
میرفت و سرگردن او در خاک پوشیده گشت و از بیسج مننی بر نمی آمد در آن  
نزدیک درختی بود حضرت خواجہ پشت بر آن درخت بار کدکستن شیخ شاد  
بدرویش گفت تو درین مبتدی سخن ترا قبول میکنند از حضرت خواجہ  
امیر حسین را در خواہ آن درویش از خواجہ التماس نمود خواجہ التماس او را  
در شیخ امیر حسین قبول کردند و بطرف شیخ امیر حسین روان شدند و اتفاقاً  
بر کنارہ زمین بنہ و کس ایستاده بودند بطرف حضرت خواجہ نظر میکردند  
و درین اثنا نظر خواجہ بر ایشان افتاد ایشان نیز افتادند جون خواجہ  
نزدیک شیخ امیر حسین رسیدند قدم مبارک از کفش بیرون آوردند و بر سینه  
نهادند در حال در حرکت آمد و بسیار بکریست و عذر خواست آنکاه  
خواجہ او را فرمودند در آب در آ و اشارت بحوض باغ مزار کردند آن  
درویش گفت خواجہ مرا فرمودہ کہ بگر آن دو تہن کیستند بدان جانب  
رفتہ محمد زاهد بود محمد و ریور تون بحضرت خواجہ عرض داشت کہ دیم  
فرمودند نزدیک ایشان رفتند و سکرست گفتند محمد و زاهد جواب داد بر خاست



از و بر رسیدند که شمار ارجه حال بود گفت بطرف شما نظر میکردم از بهت  
شما این حال واقع شد چون حضرت خواجه بیاض هزار در آمدند شیخ امیر حسین  
میخواست که در حوض در آید چون در آمد غوط خورده و بسیار توقف کرد  
خواجه فرمودند سر از آب ببرد آرد و اگر نه همان صفت باز خواهد شد  
کرد و از آب بیرون آمد از شیخ امیر حسین پرسیدم که سبب توقف شما  
در آب از هر چه بود گفت چون غوط خوردم چشم من باز بود نه  
آب و نه زمین و نه آسمان و نه ماه و نه افتاب نه شب و نه روز بود  
در هر طرفی که نظری کردم بزرگی نهایت بود **نقل** کرد از درویشی که گفت  
یک کت بصفت حضرت شیخ خواجه قدس الله روحه رسیدم ایشان از فقر  
عارفان بطرف شهر بخارا میرفتند و در رکاب پیادگی ایشان یکی از نزدیکان  
بود با و متوجه شدند و اشارت باین نمیکردند و فرمودند این مرد است  
که بر آسمان خواهد برید چند روز در صحبت شریف ایشان بودم و آن شخص  
ایشان در خاطر من بود چون مرا بطرف ولایت خود گزینید و روانی  
ساختند از برکت التفات پیادگی خاطر خواجه صفت بزرگی در من نمودن  
کرده بود روزی در منزلی نماز میکردم در مقود بودم حال عجیب ظاهر شد

چنان دیدم خود را که بر آسمان می روم تا جند انکه رسیدم بجایی که تقوی  
آن از شیخ آن عاجز بودند آسمان بودند زمین و نه افتاب و نه ماه  
و نه ستارگان **نقل** کردند در پیشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه پیشی  
نماز ختنن که ازاده بودند و در سجده استاده بودند و مردم دید که نماز بجا می  
کردند بودند نیز حاضر بودند اتفاقا فضل چهار بود حضرت خواجه بیاض  
کردند که باره ترا نکبین از شهر بخارا بسیار زدند در نظر ایشان روانه شدند و اتفاقا  
در آن فرصت که کل غلبه کرده بود و خلعت را توی تشویش میکردند شهور شده که  
بسیاری از مردم را هلاک کرده است در راه چون به بل عالی رسیدم  
منه که کل بیاضند و قدس من کردند و نزدیکی من رسیدند چنانکه دهان ایشان  
بمن رسیدند و ایستادند که دهان کشیدند چون شهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز  
حقین میکردند بسیار از در آمدن هر کجا دو کانی بودی گفتم که بنده از بندگان  
حق استرا نکبین می باید تا جند انکه ترا نکبین خرنده ام در حال متوجه  
بشهر عارفان شدم چون نزدیک رسیدم از شهر بخارا پیداشد مردم و نه سجده اند  
و مرا دیدند و میگویند که او خلایق امر خواجه کرده و ترا نکبین نیارد چون  
حضرت خواجه که ششم خواجه فرمودند در راه که کان میشن آمدند گفتم بهای



و لیکن الی بن رسید حضرت خواجه فرمودند هر آنکه نیت کند با نراست  
بودند اهل مسجد بایکدیگر آهسته سخن می گفتند خواجه فرمودند سخن بگویند  
گفتند ما را مشکلی است خواجه فرمودند از سوال می باید کرد گفتند  
امشب باران بسیار بود بوشین او غفل است منی گفتیم چون فرمود  
آن دیه رسیدم اثر باران پیدا شد و در مسجد در آمدیم خلق متحیر شدند  
و گفتند آن زمان که نماز خفتن گزاردند تا زمان باران بایدهن نماز فرمود  
بود این مساحت یکی فرسنگ راه را چون رفته است و آمده من گفتم  
راه سعادت را بر من بکشاده بودند مرا بارفتن و آمدن چه کار **فصل**  
کرد در ریشی از متابعان حضرت خواجه تا قدس سره بود که سبب  
پیوستگی من بحضرت خواجه آن بودند که در ایشان که در بخارا بودند  
بعیادت خواجه ما بطریق باجماع آمده بودند ایشان در باغ مزمار  
بودند در آن حالت در بخاری در ایشان را بغایت تلقین خوشی  
کردند و بانشانت بسیار نمودند و با وجود مرضی که داشتند نزد بختی  
که در صحبت ایشان بودند رفتند و کوفتند آن را بر دو شش مبارک خود  
نهادند بودند آنگاه بکار بختن طعام مشغول شدند و الحق مشاهده

آن

آن اخلاق سبب محبت من شد بحضرت ایشان بعد از مراد بعلی  
بمنزل خود فرستادند و فرموده چون بدید رسی منزل ما را برس و کودکی  
را فرست که بگو تا وکیل و کاتبه و آنچه بخلعت بکار بختن دارد طلبید و تو  
در بند اگر کودکی نیابی آهسته حلقه بر در زن و آنچه گفتیم طلب کن  
در دو دنیا و چون بدید رفته گفتیم بجای مشغول شد و گفتم درین  
موضع شیخ نیست طاری است عطا دوست منزل او فلان است  
خاطر من از آن سخنان را بغایت حسنه شد بطریقی که حضرت را تعلیم  
فرموده بودند طوطی بر در دوم و آن اسباب را بحضرت ایشان رسانیدم  
در من نظر کردند فرمودند و آنچه تا که از پیش ما رفته بودی نه آمده سبب  
تغییر تو چیست باز نمای آنچه از آن ضعیف شده بودم بفروخت گفتم  
حضرت خواجه فرمودند باز بر سفره بیار باز رفته آنچه ضعیف در جنب  
زیادت کرده گفتم این شخص را چه شیخ میگویند که در سماهی و خاوی  
ندارد از آن سخنان او از زمان گذشته ضعیف خاطر شدم سوره طلبیدم  
در بخت خواجه پر دم فرمودند این کورت از گذشته متغیر تر آمدی  
سبب را که گفته فرمودند بودن این باغ در پیش است از آن ما امیر من



نام برزاعت مشغول است و در طلب نهای جون خواجہ امیر حسین  
حاضر شده فرمودند فلان ضعیف را بکوی جلادی تو میکنی و بر ما نهی  
می نهد اگر کوید من چه جلادی کردم که فلان کس در فلان کا بدان ضاد  
کردی چون اثر آن در تو ظاهر شود مردمان خود بگویند که ترا نصیب سازند آنرا  
دفع کردی و در فلان موضع دفن کردی بعد مرا فرمودند در عقب او برو  
و بنکر که این سخن را بچنان که از ما شنودی بگو بیدار باش حسین نزدیک  
آن ضعیف کنسم آن سخنان را بچنان که از حضرت خواجہ شنوده بودیم  
با آن ضعیف کنسم او در کرمی دانه آمد و فریاد بسیار نمود و گفت  
بندگان خدای تعالی برین کارها واقف می شوند بگو بیدار باش حسین  
حسین گفت اگر حق تعالی ایشانرا اطلاع ندی کی تواند بظهور آورد  
با من گفت مشاهده این احوال سبب محبت منید من شد حضرت  
خواجہ **نقل** کردند که حضرت خواجہ ماقده در در قعر عارفان  
بودند و در منزل دیگران می بایستید بدکس احتیاج شد هر چند طلب  
کردند نیافتند خواجہ فرمودند ان شاء الله تعالی این داس ظاهر خواهد شد  
مکتوبی فرستادند بغدیوت نزدیک در پیش و او را گفتند که داس در خانه

تقطب

تقطب الدین غدیوتی است آهین داس را در خرقه پیچیده است  
و در سقف کنجینه خد نهاده از در کنجینه چون در آیی بر زبر سر دست  
است آن داس از دست با ندازه مکتوب بنام او نوشته بودند  
و داس در همان موضع که خوابه اشارت فرموده بودند در خانه قطب الدین  
غدیوتی یافت و حضرت خواجہ فرستاده کسانی که در زمان فرستادن مکتوب  
و آوردن داس حاضر بودند همه متحیر شدند **نقل** کردند که روزی حضرت  
خواجہ ماقده در در شهر بخارا در راهی می رفتند هنوز از اکابر  
و علماء بخارا کسی بحضرت ایشان ندیده بودند و آشنا نشده درین روز  
مولانا حسام الدین خواجہ یوسف رحمه الله که بنیره مولانا حافظ الدین  
بخاری بودند علیه الرحمه با جمعی از طلبه عالم از طرف مقابل حضرت خواجہ  
در آن راه می آمدند چون خواجہ آن جمعی دیدند بطرفی متوجه شدند و بتجلیل  
میرفتند و مسافرت در میان حضرت خواجہ سلام کرد و حضرت خواجہ  
آهی و بله ای وضع و نشان تمام جواب سلام ایشان باز داد و بعد با من فرمودند  
که او کی کسی که از علماء بخارا با ما آشنا خواهد شد این بزرگ خواهد بود آن  
فصلین خواجہ همیشه در خاطر من می بود بعد از آنست سالی اثر آن نقش ظاهر

آن در پیش مکتوب



شد خدمت خواجه یوسف بخدمت خواجه مایه پستند **نقل** کرد  
در ویشی که بیش از آنکه بشرف صحبت خواجه مایه سالده دوه ستر کیم  
در شرف می بودم و در آن موضع مردی از ترمه آمده بود و در دختر  
بر و و ما با و میل خاطر می شد و زنی آن دختر را در خانه خای یاخته و با و هر  
نوع سخن می گفتند و او را در کنار گرفته و بوسه دادم بعد آن در پیش آمد از  
بخارا او را بصحبت او میل مزین چند روزی با او مصاحب شدم معلوم کردم  
که او از جمله درویشان خواجه است و چون او بطرف بخارا روان شد  
جایزه صحبت او مرا نکند است با او موافقت کردم چون بر حد بخارا رسیدم  
اتفاقا با حضرت خواجه ملاقات شد با من امتنان کردند و فرمودند  
در جگه کاری کنم و اعیه صحبت درویشان دارم فرمودند این سخن  
بجا و آن احوال بجا دختر مدی را در آن خانه تنها بوسه میدی  
و کنار میکیری و باز میگوئی که صحبت درویشان دارم گفتند آری  
که این کار بد بوده است خواجه فرمودند آن کار حرامست و نامشروع  
من گفتم شما آنجا نبودید چون معلوم کردید خواجه فرمودند که آنکس که  
دیده را اعلام کرد من متعجب شدم و صحبت بخدمت ایشان در دل من  
قوی

قوی شد **نقل** کرد در ویشی که حضرت خواجه مایه سالده دوه در بعضی  
از نوای بخارا بودند و جمعی از درویشان در صحبت ایشان بودند اتفاقا  
نصل درویشان بود و در نزدیکی آن موضع مردم بنود و درویشان گرسنه  
شدند خواجه یکی از آن حاضران را فرمودند که فلان دایه بزرگ و در آن دایه  
بدان علامت پائینیت بدان باغ جو نیست در و اندکی آبست و در آن  
آب مایه بزرگ است بیار تا صاحب را طعمای شود آن در ویش مسایه و او  
قطع کرده و بان دایه رفت و بان علامت حضرت خواجه فرموده بودند آن باغ  
را طلب کرد و بان حضرت که خواجه یاد کرده بودند در آن حوض انگی آبی بود  
و در آن آب بزرگ مایه با حضرت خواجه آورده حاضران را حلقه قوی دست  
داد **نقل** کرد در ویشی مدتی که جمعی از درویشان در خدمت  
خواجه مایه سالده دوه بودند و توشه تمام شده بود اصحاب از خواجه  
طعمای طلب کردند خواجه فرمودند آرزوی شما چیست گفتند اصحاب  
پریانی نزدیک توده بود بنهایت پس بزرگ اشارت فرمودند که بدان  
موضع برو آید اصحاب چون بدان موضع برآمدند سواری آمد و خوان  
اراسته آورده و پریانی و سبزی و سرکه و نان و کمال اصحاب سیر طعام



بخوردند **نقل** کرد در پیشه که جمعی از درویشان در سوزی در خدمت خواج  
ما قدس الله روحه در آن خدمت که از لشکر عظیم از طرف دشت نجات  
بخارا آمده بود و خلعت این ولایت بخصار در آمده بودند و اهل اهل  
اسلام بغایت دشوار شده و آن لشکر که حصار را گرفته در آن حال غدا  
ترکی و شتم گرینج و از حصار بیرون آمده و بطرف آن لشکر رفت من قوی  
لشکران خاطر شدیم از جهت که یحیی غلام و از جهت خوفی حاکمان قلعه که  
مرا متهم سازند که چیزی از حال اهل حصار نزدیک لشکران غلامان  
فرستاده بجهت خواج رفعت و صورت حال را عرض کردم فرمودند تو  
خاطر جمع دار که اگر از طرف حاکمان بر تو تهنیتی نهند است آنرا من  
بگشتم و از طرف غلام نیز جمع باش که غلام تو خواهد آمدن آن  
درویش گفت چنانکه خدمت خواج فرمود بظهور آمد و بچاکش از  
حاکمان حصار هیچ نکنت روزی خواج فرمودند متقاضی غلام  
براست اگر غلام نیارند باز آن بر ما است **پیوسته**  
اگر غلام شود مملکت ز شاه مرغ که نزد اهل حقیقت کناه در پیش  
اگر غلام نیاید ملک سرائی را بر همه زمین نازل گفت از بکه توجه  
خاطر

خاطر بسیار که ایشان غلام از برای آمد چنین گفت که مرا برای برده  
بودند که بخت و باین طرف آمدن این صفت نیز این قصه را از آن غلام  
برسیدم **نقل** کردند جمعی کثیر از حضرت خواج ما قدس روحه آخرین  
که می فرمودند و یحیی با محمد زاهد که در پیش صادق بود در صحرای بودیم بجای  
بیرون آمدیم و تشنه با ما بود حاجتی با ما بدید آمد که تشنه را که تشنه و رو با  
در بیابان نهادیم و با خود یک از هر نوع سخنی می گفتیم تا بدان حال رسید  
که سخن در عبودیت و فنا میرفت او گفت فنا تا چه غایت باشد  
گفتم تائیدی که اگر در پیشه را گویند که می باید کردن فی الحال بیدار و در آن  
گفتن صفت در من بدید آمد که روی به محمد زاهد کردم و گفتم بیدار در  
حال محمد زاهد بینتا و در روح از بدن دی بکلی مفارقت کرد مدتی  
پسین صفت گذشت و بعد از مفارقت روح بینتا و بود بهشت  
پسین در روی در آسمان و بای سویی بلند از جاست تا نیمه روز و آن  
روز بغایت گرم بود آفتاب در برج میزان بود زمان در آن بسیار  
در جبروت بود و باز از آنجا نزد دی آمد و در روی دی نگاه کردم  
در شکل روی از تا پیر کوی هوا سپاهی میزد صورت من زیاده می شد



ناگاه الهامی بدل من رسید که بگو محمد زنده شود بار این کلمه را  
بکفتم اثر حیات در وظایف هر شدن گرفت و در اعضای او حرکتی پیدا آمد  
و در همان ساعت زنده شد و بحال صلی باز آمد و بخدمت امیر رسید  
کمال رنبتیم و این قصه را بر ایشان عرض کردم چون در اختیار قصه روح  
که از بدن او مفارقت گرفت و من متعجب شدم امیر فرمودند ای فرزند چرا  
در این حالت حیرت نکنی زنده شو کفتم الهامی رسید تا جینیست کفتم  
و او بحال خود آمد **نقل** کرد و در پیشه که بخدمت خواجه ماقدهس رسید  
روح در پیشی را بطرف روانه میگرداند چنانکه طریقت ایشان بود و در او  
کنار گرفته و جای و صفی همراه آن در پیش کرد اتفاقاً ای محمد  
در اینی که از کبار در و ایشان خواجه بود چند تنی میبودند آن روز یکی  
میرفت بعد از ساعتی آن در پیش افتاد و حال او دیگر شد و روح از  
قالب او بیرون آمد محمد در اینی چون حالت او را مشاهده کردند  
بخدمت خواجه رفت و قصه او را عرض کرد و خواجه کرم فرمودند و نزد قیاس  
آن در پیش رفتند و قدم مبارک را بر سینه او نهادند و در حرکت آمد  
و روح در قالبی در آمد بعد از خواجه فرمود روح او را در آستان

چهارم یافتیم باز کردانیدم **نقل** کردند یکی از سادات صمیم ال  
شعب که حضرت خواجه ماقدهس الله روح محبت و معیت و راسخ و  
که در آن یکی گرفت که حضرت خواجه بزیارت بیت الله رفته بودند و در آن  
روز که بحاجت قربان میگردند فرمود که ما هم قربان کنیم بیکس و داریم یکی  
او را قربان کنیم در ایشان که در خدمت ایشان بودند و از آن سزاوارک  
آن سخن را ثبت کردند بعد از آن بخارا آمد آن بر خواجه عزت شده  
بود سه ال کردند در همان روز که بر لفظ مبارک خواجه سخن میگوشتند در کعبه  
آن بر ایشان در همان روز در بخارا فوت شده بود **نقل** کردند  
خواجه طاهر الحیات و الدین عطر الله ثبته که ابتدا از من بخدمت  
خواجه ماقدهس الله روح بنویسم روزی با جمعی از درویشان  
شیر بخارا در دروازه کله آباد بودند در منزل درویشی و اتفاقاً آن  
روز پیش خواجه کلاه نوزد روی پی دوخت و آن کلاه پی بود که امیر  
و حکام پی پوشیده اند حضرت خواجه بسط عظیم داشتند چنانکه همه کس  
را از آن حضرت ایشان ذوقی پیدا شده بود در حال حضرت خواجه  
و آن درویشان هر یکی کلاه پوشیده و آنگاه حضرت خواجه فرمودند



چون کلاه اهل ملک بر سر نهادیم می باید که در مملکت تفرقی کشیده اکتون  
خود را بر کدلم از اهل ملک زمینم از درویشان بنهوان محمود علیه الرحمه  
و العتران درویشی بود در آن صحبت ذکر حاکمی کرد که در آن عصر در طایفه  
و در آنند حاکم بود خواجه فرمودند بدو زویم حاضران تا رنج آنرا ثبت  
کردند و در آن مجلس کسی بود که بکابل میرفت بنزدیک یکی از ارباب بخارا  
که ازین حاکم که میخند بود خواجه مکتوبی بدست آن رونده کابل بنزدیک  
امیر بخارا فرستادند که صورت حال چنین شد باید که با بشف دنیا معامله  
بدست آورده مکتوب بنزدیک درویشان فرستی بعد از چند روز  
خبر آمد که حاکم ما و از آنتر گشته شد تنصص کردند در آن زمان تا رنج بود  
درویشان حضرت خواجه فرمودند بودند از آن حال تعجب کردند و گفتند  
حق تعالی دشتد سن بدکان خاص خود را چنین تفرقات میداده است  
و آن واقع سبب مزید بین جماعتی شد بحضرت ایشان سپرد  
بودی که خواجه می فرمودند در واقای که از ایشان ظهوری کردی که  
روی دوستان ما در بیان نیست بر ما پنجه است بیکدیگر است از فیض  
عاجز تعبیر از تعجب در وجود آید زهی سلطان بی شکر با جا که

اگر خواجه در کماله اگر خواهد براندازد با وجود آن کمال قرب و قبولی  
حضرت محمد را بود حلی الله علیه و سلم باین خطاب آمد که و مار میت  
او رحمت و لکن الله می از بجا معلوم کن که احوال بچارگان است  
اگر چه باشد هر چه از درویشان ظاهر می شود ایشان را خلی و بهره نیست  
بهشت راه نمودن طالبان **نقل** کرد درویشی که حضرت خواجه را  
فدس الله روحه بر کنار حوض ایستاده بودند که خواجه در جواز سجده  
آویند که بود که طرف قبله شارسان شهر بخارا است در حال درویش  
فریزی که مشهور بود در میان خلعت بارشاد و تربیت و جمعی متابعت  
در وقت و ملاقات صحبت او می نمودند ما خواجه ملاقات کرد از سوال  
کردند که شنوده آمد که اتفاقا رفتن بطرف خوارزم داری گفت بل  
خواجه فرمودند ما تا آنی کنایه که بخوارزم روی آن درویش گفت  
آنچه سخن را که ازید که بشمارا قوت این معنی نیست اتفاقا درین  
وقایع خدمت مولانا حمید الدین احمد شیشی علیه الرحمه و الرضوا  
با جمعی بدان موضع رسیدند و با خواجه ملاقات کردند خواجه آن قصه را  
با مولانا نقل کرد و فرمودند حضرت خواجه شمارا کواد سیکر و انتم که



این در پیش را بنی کز ارم زد و سولانا گواه شد بعد آن در پیش استقامت  
کرد و بطرف خوارزم روان شد چون باشت رسید که از مولاجی بخارا  
است و جای جمع آورد آمد کاروانست قاصدان سلطان آن روز  
کار آمدند و راه خوارزم را بستند تا کی بخوارزم نرسد آن در پیش  
منتش بعد از آن اهل کاروان تنبیر کردند و باره از راه بیرون شدند  
و باز به راه خوارزم درآمدند قاصدان سلطان برابر ایشان رفتند و آن  
در پیش را بکاروان تشویش کردند و بطرف بخارا باز گردانیدند آن  
خواجه داود بنیر شیخ سیف الدین با عزیزی قدس الله روحه است  
مزد و مبلغ مال خرج کرد تا از بخارا آن قاصد خلاص است و سولانا  
حمید الدین شاشی علیہ الرحمۃ رسید تعجب بسیار کردند و فرمودند خواجه  
بندگان الهی را باین نوع تصرفی بوده است و مبالغه آن حال دلیل  
محبت خدمت مولانا شد حضرت خواجه **نقیل** کرد و در پیش که حضرت  
خواجه ماحد قدس الله روحه مرا فرمودند که پست خوارکندم است  
می باید که با سیاه پری وارد ساری و آن روز چست و یکم بود از  
جمع توس و در آسیا خانه خلوت بسیار جمع آمده بودند و نوبت

آسیا

آسیا من زید و شش روز بران حال گذشت بحضرت خواجه رفتم  
و نه راضی داشتم و روز نماز و یکم بود هوای قوی سرد شده بود پس  
حضرت خواجه فرمودند که آسیا با خرابی که تا آسیا را بتو دید که بود اگر  
سرد است باکی نیست او را بکوی که این زمستان آسیای تو نخواهد  
ایستادن و این زمستان بخوابد کرد و فرمودند و وقت شیخ عالم سخن  
الدین با عزیزی قدس الله روحه چنین نوع قصه واقع شده است ایشان  
فرموده اند این زمستان بخوابد کرد بعد از آن سخن خواجه را  
با سیاه بان رسانیدیم بسیار این داد چون شام شد بخان هوای سرد  
و در وقت نماز و یکم بود نماز در آسمان ابری بدید آمد و هوا خوش شد  
و آن زمستان بخوابد و آن حال سبب محبت آسیایان و جمعی شد  
**نقیل** کردند که حضرت خواجه ماحد قدس الله روحه در غیبت بودند در پیش  
پیش ایشان باره آنرا آورده بود و در پیش محلا را بدوران جمع بودند  
خواجه انار را قسمت کردند و فرمودند بخواید محمد را بدگفت خاطر من  
مشغول است خواجه فرمودند بطرفی بنی تولد رفتن تو در روز و دو شب  
نزد یک بابش روز پیوم بطرف زیور تون بمنزل خود رو پیش از آنکه



بشارت حضرت خواجه را با بیل خورده که عظام از او جدا شد و آنرا خوردند  
و کسان او تعجب کردند از کینیت احوال او عظام منوال کردند گفت  
چون از بخار را بهیرون آمدیم قصد آن کردیم که بطرف نیست و هم چون باره  
را در دستم بر بای جن بند پیدا شد که رفتن نمی توانستم و آواز درایی  
می آمد چنانکه بر او هم می شد که این آواز بخار از سدا چون بطرف می خورد  
باز میگفت که بند از پای من بکشد و می شد آن آواز درایی می آمد و در  
حال من چنین بود بعد از آن دهمیم که این کینیت از جای دیگر است  
بر کشتم و بجای بندت شما آمدیم عنو طلبید و مدتی بسیار خواست **قتل**  
کردند حضرت خواجه مانند سن الله روزه در قضا و فان بودند و شادی  
از خدمت آمدند از قصوری که برد گذشت جو عذر میخواست خواجه فرمودند  
معامله میباز گفت فراخی شافی معامله آمد خواجه فرمودند این در دم  
معامله قبول نیست چهل و هشت و بنابر عدلی داری که عذرت در سران  
دیوار پنهان کرده و دو آن مرضه و اسبیه کرده است عدلی بران کوشه  
از جهت معامله آن میباید را می باید آوردن شیخ شادی را حال دیگر شد  
بواسطه آنکه هیچ کس را از خلعت در زمان پنهان کردن سوراخ دیوار

بر آن اطلاق بنو و بخیل بغدادیوت رفت و آن چهل و هشت و بنابر  
در خدمت خواجه آوردند عدلی را طلب کردند و کشاوند دیکل و بنابر از  
شیخ دادند و فرمودند این یک و بنابر خواست از یکجا بتو رسیده است نگاه  
اشارت بشیخ شادی کردند که بدین مبلغ کاوی بگیرد و زناعت کن و بعد  
بندکان حق تعالی صرفی کن بعد از آن از شیخ شادی از حال آن یک بنابر  
بر رسیده شد گفت بیش از آنکه بحضرت خواجه بیو ندیم این یک بنابر در  
دو چوبی بدست من آمده که نه بر دو جبهه شیخ بود **قتل** کردند در آن خدمت  
که از درویشان ایشان شایمی بود و اشراف این بقعه در خدمت ایشان حاضر  
بودند چون از عظام خوردن خان شدند حضرت خواجه اشارت بشیخ خرد  
کردند بیک که بر در این خانه کیست شیخ خرد و چون پیران آمد بوسن نام  
کیه بر در ایستاده بود طبیعت او ردی در دست او بود گفت آمده ام  
تا بقای حضرت خواجه مشرفی کردم نگاه بوسن در آمد و بر خواجه سلام  
کرد و آن طبیعت را در پیش خواجه گذاشتند خواجه از وجه حال آن امر ردی  
بر رسیدند و میبایست نمودند بوسن گفت از فلان کس خبریده ام خواجه شیخ  
خرد و اشارت کردند که امر و دارا در چایی خالی سار خواجه بدست مبارک



و متخص گردند از میان امروها یکی امرو در آن بن یوسف دادند و باقی را  
فرمودند بر حاضران قسمت کردند اما ازین امرو و کسب نوزده پیش روی  
بآن یوسف کردند و گفتند چه سر است اینکل بر خاطر ما گذشت تا در باب  
این امرو و بحث کنیم باز گفت شد که کینه ازین امرو و نوزده است  
بگوید یوسف گفت ضرورت این بود که گفتند درین کینه صاحب  
کمانی آمده است خودم که شمار ایما و نایم یکی امرو در ایشان کردم و  
طبیعت نهادم باقی امرو و بار بار بالای آن نهادیم و نوزده نکرده نیکی  
تخصص کن که آن امرو و این است که بنو و آدم گفت بلی نه است  
حضرت خواجه یوسف را بوضاحت کردند و گفتند که بنده کاین طاری را  
بمی شاید آزمودن اگر این امرو و را با یوسفی دادیم و بیایند زده پیش روی  
و از ما دوری انشادی کیه که در پیش دین محو باشد او را آزمودن  
چه حاجت است آن یوسف توبه و انابت کرد حاضران را نصیحت و میل  
خاطر تمام حضرت ایشان پیدا شد **نقل** کرده اند خواجه علاء الحق بعدین  
روح الله روح که یکبار حضرت خواجه مایند سس الله روح به پیش رفتند  
در بجهت خدمت منزل ایشان در قصر عارفان در پیش را که گفتند و روزی

در قریش در حضور جمعی فرمودند که آن در پیش خادم از باغ بمنزل ما  
این زمان بنیم بر در خاطر ما گذشت که اگر خواجه اینجا حاضر بودی نیکی  
بودی و خدمت من در محل بودی و بنیم ما را بیکر است بمنزل ما بر در چون  
بمنزل ما رسید کسان که در منزل ما بودند آن کبر است او را دیدند بنیم  
او را قبول نکردند و هر چند تضرع و درخواست نمود تا پدید نکرده و آن اردیش  
از بجهت آن خاطر مقبوض شد و بعد از روز از بخارا بقرشی خواهد  
آمد آن جمع که در حضور ایشان این قصه را از من و ده بودند منتظر بودند چون  
سه روز شد آن در پیش از بخارا بقرشی آمد آن جمع آن قصه را از من و ده  
چنانکه خواجه فرموده بودند بیان کردند و در حیرت شدند و عقیده ایشان  
بحضرت خواجه رسوخ تمام یافت **نقل** کرده اند خواجه علاء الحق و الدین  
روح الله شده که روزی حضرت خواجه مایند سس الله روح با جماعت از آن  
در حجره در پیش بودند از متابعان این خانواده بعضی از آن جماعت بجهت  
ایستاد سزه از آن حجره بشارت خواجه پیرون آمدند و فریت شدند یکی  
فریت طرف بازار سر صرافان مترج شدند حضرت خواجه را در آن منصف دیدند  
تصور کردند که ایشان از آن حجره پیرون آمدند و فریت و بیکر طرف صرافان



دشمن حضرت خواجہ را آنجا یافتند آن جماعت را نیز همان تصور شده  
بدیده ایشان را با ابائی محمد در اینی در بازار ملاقات شد و خدمت خود را یادش  
کردند او گفت من این ساعت خواجہ را در فلان موضع دیدم بطرفی دیدم  
نیز رفتند در پیشان را نزد شد که حضرت خواجہ را کجا طلبیم درین اندیشه  
بودند که در پیشی آمد که خواجہ میفرمایند که اصحاب چرا نافر کردند در آمدن  
آنکه قصد را با در پیش بیان کردند او گفت از آن ساعت که شما از نظر  
خواجہ از آن حجره بیرون آمدید صاحب حجره دمن در خدمت ایشان  
بودیم بطرفی بیرون نیامده اند و این زمان بر سبیل تبحر ابرار شما نشاند  
اصحاب در جبرست شدند و بجزان حضرت خواجہ رفتند از کیفیت حال  
از ایشان پرسیدند اصحاب را قصه شرح کردند خواجہ بسیار گریه ها صاحب  
حجره از استماع آن بسیار بگریست و سبب محبت او شد و نگاه کرد  
خواجہ فرمودند که منقول است که حضرت عزیز الشام رمضان سیزده چای  
طلبیده اند و در اجابت فرمودند ناقل گفت که بر یک سر سوز در خدمت  
خواجہ حاضر بودیم و از آن موضع دیگر بر رسیدیم چنین شنیده ام که در جوی  
بوده **نقل** کرد در پیشی که در آن خدمت که حضرت خواجہ را از آن شهر خواجہ

قدس سره روح در مرد بودند و در ایشان بهشت و یا توتن من کل  
نخ عقیقت از هر طرفی بصحبت شریف ایشان مسامحت میفرمودند و در یک  
بیابان مرد را چون بر ایشان ملی می کردند و نزدیک بر ایشان حال میخواندند **مصرع**  
راه و حشمت که بهلو که سپید باید دید در ایشان عذیوت نیز از بخار ایشان  
سرمه بارک رفته بودند در آن زمان که حضرت خواجہ آن در پیش عذیوت  
بطرف بخار روان میکردند او کردند ایشان را که چون بخار رسید اول  
بعمارت در باغ خواجہ علاء الدین مشغول گردید در آن عمارت اتمام اعیان  
تمام بجای آید و درین سیالفت و ناکید بسیار فرمودند و اتفاقاً آن در پیش  
با شاد حضرت خواجہ بعمارت آن باغ مشغول گشته اما همچنان احتیاطی که می  
بایست در این زنگ زدند و در بعضی مواضع متفر کرده بودند چون حضرت خواجہ  
از مرد بخار رسید و هدایای ایشان بپوش دوستان و بجان  
ایشان بدویشان عذیوت افتاد و قصد متفر ایشان را که در عمارت باغ  
خواجہ علاء الدین کرده بودند بر ایشان خواندند و مواضع متفر را روشن  
بیان کردند و بشایقی فرمودند در عمارت فلان تا که فلان متفر گردید در پیش  
می باید هر کاری که مقتضی الامر فرمایند تحقیق چنان دانند که آن کار سلیقه



سعادتی است که در ایشان در باب آن متعجب شوند **فصل**  
کردند که روزی محمد ترک کوفتی از جمله در ایشان حضرت خواجہ مافد سلسلہ  
روح بود در بازار برده کان یکی از در ایشان نشسته بودند در شربخارا و صفا  
جذبہ او بقرت بود و سخنان بلند میگفت در آن آشنا درویشی باشد که اکبر  
بش بعد از بر شایع در وقت باریکل نشسته از پنجا به بلند بعد از آن حضرت  
خواجہ بیامند و او از گفتند ترا در این سخن چه کار آید من دین ستمانی خود  
و بر جا و شریعت مصطفیہ ثابت قدم باش ازین سخنان کار کفایت  
نیستند **فصل** کردند از شیخ سعدی مدونی گفت که سبب محبت من  
بحضرت خواجہ مافد سلسلہ روح آن بود که من در عذیبت بکار و مکانی  
شغل می بودم روزی بفلک کو متن شغول شدم بودم ناگاه دیدم که مدنی  
نورانی بر فراخ شایخی نشسته است و میگردد چون بطرف او نظر کردم بر ابطاف  
خود اشارت کرد اتفاقاً در نزد من چهارم شده اند بود در اگدا ششم و دوازده  
و اگر ششم و بطرف او رستم چون آن دو میروانند را دیدم گفت دو میروانند  
بزرگ آن پنجا که شایخی چون آن دو میروانند ششم بقیع کردم و دو آن میروانند  
بزرگ را نزد یکی آن حضرت آوردم فرمودند که دفعه اینبار باره ساد که خور و کان

۴۸  
بر سبب ساعی در صحبت شریف ایشان بودم فرمودند این مقدار حقوق در  
بیان ثابت شده می باید که بخانه رویم که خاتون نوکر که سفند را هنوز بخت  
است و حال آنکه ترا احوال خانه هیچ خبر نبرد و در قدم مبارک خواجہ بخانه  
رسیدم مراقب آنحضرت بود که ایشان خبر کرده بودند از ظهور آن واقعه سعادت  
محبت ایشان در باطن من و ملک اولاد من پیدا شده و ایما نشسته صحبت  
شریف ایشان می بودم **فصل** کردند از شیخ شادی که چون روزی چند  
ازین قصه که شد و محبت ایشان بر ما غلبه کرده بود شیخی از غایت اشتیاق  
تعالی مبارک ایشان من و اهل بیت من سر بر زمین نهادیم نفع و نزار یک  
کردیم و گفتیم خداوند را برکت خداوند این کر شیخ بر ما و اهل بیت را  
برماندنی و بیا سکیان رسان فصل شتاین بود بغایت سرد بود لطف بر آن  
که شد حضرت خواجہ در آمدند و فرمودند که اگر حصه حقوق شما نبود که کار  
مشکل بود در چنین محل که در ایشان نشویش و در در چنین وقت از خدا  
تعالی در می خواهید که شیخ بهاد الدین را بهارسان در ایشان را اوقات  
می باشد بچند در میان خود و در کنگه بودم که مرا گفتند آن نیران شایق  
و منتظرند هر چند سعی کردم اسکان توقف نشد درین بود از حضرت عارفان آمدیم



**نقل** کردند شبی در ویش محمدزا بدو رتونی در منزل شیخ شادی بود  
رحمة الله علیها ناده و آنکس شب با هم یکتر صحبت داشته محمد توحید شیخ شادی  
کردند و گفت من ضعیفه خود فلان اندای تو کردم طلاق دهم تو بخواه شیخ شادی  
نیز بنیت شیخ محمدزا بدو همین نوع سخن گفتند چون هر دو این سخن گفتند  
از خود رفتند و او نماندند غایبی گشتند و غایبی بسیار برین حال گذشت  
هر که در آن خانه بود جان تصور کرد که روح از بدن ایشان مفارقت کرده است  
هم در حیرت شدند در آن حال حضرت خواجه از حضرت عارفان آمدند و شیخ  
محمد و شیخ شادی را از آن صفت برآوردند فرمودند که در حضرت عارفان بودم  
در آن زمان که شما هر دو در صفت خدا در آمدید شمار ازین حال واقف شد و گفتند  
که بنده ما را از بیابان سبب درین شب اندم **نقل** کردند خواجه علاء  
الحق و الامت طیب الله مرقدہ که روزی قدم مبارک حضرت خواجه محمد  
الله روحی ما لیدم و اتفاقا شریف زاده در آن صحبت حاضر بود و خواجه  
سخن در فلان میگفتند و در آن آشنا فرموده که او مبارک در فلان تفرق میدهند  
آن شریف زاده از حضرت خواجه سوال کرد که او مبارک در فلان تفرق  
چگونه می باشد خواجه قدم مبارک خود بر سینه من نهاد و در من کینیت میداشت

و از خود در شتر آن حالت پیش از نماز دیگر بود نداشت نماز باید اوجون  
بحال اصلی خود باز آمدیم و حضرت خواجه شرف گشتم فرمودند ما این سلامت  
با تو بجهت آن کردیم که آن شریف زاده را بدین بخت بحال درویشان حاصل  
آید الحمد لله علی ذلک **نقل** کرد بعضی از درویشان که بار اول که در سربیت  
آمد در خدمت خواجه ما قدس الله روحه رفته بودند چون بخراسان رسیدند  
در سینه در منزل شیخ خواجه نوید فرزند شیخ ابوسعید ابو الحیر قدس الله سره  
العلیه التزاول فرموده بودند روزی گفتند سوزی داریم بطرف کاروان  
سرای محمد رفتند در پیشی در بخارا ادیری آمد فرمودند این درویش را از  
درویشان است لیکن ما را شناخت بعده در منزل آمدند سوز حاضر آوردند  
حضرت خواجه فرمودند فرمودند که امروز در شهر شما دوستی از درویشان  
است آمده است اگر اجازت باشد ای حاجت شود خواجه سوز فرمود  
نیک باشد خواجه بن اشارت کرد بجهت استدعای آن شریفین  
از طعام خوردن فارغ شدند خواجه سوز بآن درویش از حضرت خواجه  
فایده التماس در بخت شدند و از سایل طریقت میان ایشان  
سخن گوئی شد هر چند آن درویش از حضرت خواجه فایده التماس نمود



سخنی فرمودند چون در بحث بیان ایشان بنویسند خدا آن درویش  
از خانه بیرون آمد و بر سر درختی ایستاد و فرمود که ای خداوند  
او تبسم کردند و فرمودند که این چه کار بود که تو کردی نزد یک بنده  
بجای آنکه خود را بگفتند آن چه کار بود که تو کردی نزد یک بنده  
خداوند تعالی این اعمال را اعتباری نیست بنده کار باشد حق تعالی را که  
آنچه برایشان میکرد اگر شده از آن بر خفت عالم اظهار کنند احوال ایشان  
دیگر شود آن درویش گفت که مدت جلالت است که از بزرگوار  
طلب میکنم هرگز کسی ندیده ام که در شرف ازین معنی بوده باشد و کثرت  
بجای و بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته ام این معنی نیافتم  
خواجها فرمودند او را که اگر یک لحظه تو تسلیم بشی یقین شود تو که  
این طایفه در عالم هستند بانه نگاه او را گفتند که نزد یک بنشین و بگفت  
بجای خود را بزرگوار او رسانیدند حالش دیگر شد و بیفتاد و در کل او تمام  
در خفا شد و نفس او نوعی می آمد و فرستی در آن معنی گذشت حضرت خواجها  
اگر چه بجای را به پیشانی او رسانید چشم باز کرد و در حرکت آمد و بسیار  
تضع را به تنه او نمود گفت بد کردم از بی معرفتی نیست کمال شایسته ایشان

از من صادر شد آنگاه دامن حضرت خواجها را محکم گرفت و التماس  
کرد که مقصود مرا از راه کرم به پید که مرست در جستجوی آنم اکنون  
با منم خواجها فرمودند ترا تسلیم می باید گرفت در خدمت شما بکعبه می رویم  
خواجها فرمود که گفتی ده کثرت رفته ام گفت آن حساب نیست خواجها فرمود  
که ترا طوف فرات می باید رفت چنان که دیده خبر رسید که در موضع خواجها  
را اثبات بسیار کرده است خواجها فرمود که اینجا صلوات باشید نیست  
رو به عزیمت راجع کرد و گفت **نقل** کرد و در پیش که روز عید قربان بود و حضرت  
خواجها مافوقش آمد روح از معصی میردت آمده بودند و خلق اکثر در قدم  
مبارک ایشان می رفتند و امیر بریان فرزند ابرسید کمال رحمة الله علیهما از  
از بزرگوار شریف خواجها از عالم معنی بهره تمام داشت و در عتب ایشان  
برو چون اقبال خلف را بجای ایشان مشاهده کرده آهسته با خود میگفت  
خداش ایام او این ظهور حضرت خواجها به احوال و ظهور است بکار بار  
بود این زمان این خلف ایشان میدانند من نزد یک امیر بریان بودم  
خواجها در پیش میرفتند چون او این سخن گفت ایشان توقف نمودند تا امیر  
بریان رسید که بیان او را گفتند ملاقات استادان داشت خواجها را نگاه



داستند زمان بران صفت کشت چون بحال خود آمد اورا گفتند  
چونیکوئی آن احوال و کار بار در این زمان هست یا نه امیر بران  
عذر بسیار گفت و از اینچه گفت بود استغفار کرد و گفت کار بار احوال  
از گذشته زیاده است **نقل** کرد در پیشه که در ذی صفت خواهر ما  
قدس الله روحه بدیانت در پیشه بریزی که از خوشی به بخارا آمده  
بود متوجه شدند آن در پیش در فتحا باد تزلزل نموده بودند در زمان پیرو  
شدن خواهر در پیشه از متابعان بهلوان محمود علیپ اوخت نیز خدمت  
ایشان مواظقت کرد چون حضرت خواهر بنفح باد رسیدند بآن در پیش  
عزیز مقامات کردند لحظ بران کشت برانجا آمد شد که خواهر بیت  
عالم باطن باطن التفاتی عنایتی دارند در آن حال آن در پیش بهلوان  
محمود در آن روز در آن کفش خود چرون آورد و از راه نیاز در نظر  
آن در پیش عزیز که داشت آن عزیز از طرف رعایت ادب و عنایت  
مهرت آن در پیش بهلوان محمود را بران عمل مواظده کرد و گفت  
یکم نکته را که دینا بدست و محل امانت دکنه و یکم را که نام رسول  
صلی الله علیه و سلم بر درها نقش میکنند و بدی بعد از آن در پیش  
عزیز

عزیز بطرف من نظر کرد و بقصد آنکه مرا نیز تشویش بداد برکت نظر  
خواهر باطن او مشغول شدم و در حال متوجه کشت و سخن بر دیت شد  
و صحن برین صفت کشت حضرت خواهر متوجه شد و گفت این  
در پیش عزیز بر غایت و در آنرا کتار گرفت و لطف بسیار نمود و عنوان  
بی اندازد بجای آورد و در صفت قبض او بجای ذایل کشت و سخن آغاز  
کرد و روی به آمد و سلام گفت و یک دینا پیش او گذاشت و گفت دراز  
کوشی غایت کرده روی ام بشما اشارت کرد و اند آن در پیش گفت این معامله  
را از تو یک خواهر پیرویده حضرت خواهر خط خاموش شدند در خداوند دراز  
کوش را گفتند که در طرف قبله فتحا باد در فلان موضع دراز کوشی و درگاه  
آن مرد بآن علامت که فرموده بودند رفت و دراز کوش خود را پایادتا  
و در حال آمد بشا و این بسیار بهنام حاضران از آن اشراف نجیب  
نمودند **نقل** کرد در پیش که بعد از قصه آن در پیش عزیز از آن مشایخ  
و بعضی از آن درویشان و متابعان خود چرون آمد حضرت خواهر ما  
قدس الله روحه در همان منزل نشسته بودند باقی درویشان عزیز  
صحبت بودند یکی از ایشان خواست که بنسبت با یکی از درویشان



خواجه مشغول کرد آن درویش بحضرت خواجه توجه کرد آثار حسنت خال  
در خواجه پیدا آمد بطرف آن درویش نظر کرد با درویشان گستاخی کرده بود  
حاشا دیگر در لحظ جن مثل بر باد شد و صورت و لون او دیگر شد  
از آن واقع آن عزیز را خبر کردند به سنت تعجیل آمد چون آن حال را مشاهده  
کرد آن درویش بحضرت خواجه سوال کرد ایشان گفتند که هم از صاحب  
جاده تقصیر فرمایند از پرسیدند گفت جنین بی ادبی کرده ام آن عزیز  
توجه بحضرت خواجه نمودند گفتند که ده است و از بی معرفتی کرده  
عنو فرمایند الهی که مشایخ میسر شد درخت بنز میسر خواجه آن  
درویش بواسطه التماس آن عزیز بخشید و از آن حالت بحال  
اصلیه خود باز آمدند و حاضران که در آن منزل بودند قوی تعجب کردند  
و خوش حال گشتند **فصل** کردند همین درویش که حضرت خواجه با قدس  
او در جماعت عزیز نشسته بودند و گنجد این جوی که در مقابل دراز  
شیخ بنف الدین است علیه الرحمة و البرضوان و از احوال این طایفه  
با یکدیگر سخن می گفتند و در آن اثنا قصه ماضی را که در میان شیخ بنف  
الدین و همین بلغاری علیهما الرحمة بسیار می گذشته است می گفتند

این

آن عزیز گفت او بسیار در جنین تصرفات می بوده است درین زمانه  
کیسه بود که مثل این احوال از او بظهور آید خواجه فرمودند بلی کسی بی باشند  
اگر مثل این جوی را اشارت کنند بالا رود و در حال روان شود خواجه  
درین سخن بودند که آب جوی بالا رود آن شد خلعت بسیار آن  
حال را مشاهده کردند و تصرف نمودند بکمال ولایت خواجه **ماقتل**  
کردند که در وی حضرت خواجه با قدس اند و خود در قصر عارفان بود  
سجده نشسته بودند و درویشان ایشان از هر طرف آمده بودند از دحام  
عطیم بود و درویشی از طرف تانگن بدو ریاضت قدم مبارک خواجه آمد  
با و هیچ التماس نکردند و نمودند خلعت ماخان بواسطه تودیان  
روده شده اند و توی الجارنت ما از اینجا منس بر نیاید مدتی بی  
حال گذشت و در خوف خواجه از حاضران کسی نمی توانست که در باب  
او کلمه گوید و شناسایت کنند و چون وقت درویشی خواست که در خواست  
گفت خواجه فرمودند او را تو که از من مشقت نرستی حاضرین باش  
بجند این فرقه مشقت شد تمام بخشید و درویشان خود را و آن درویش  
مان حال افاده بود آخر الامر درویش بجدت بدو خواجه گفتند که خبر



شما کس شفاعت بنیتو اند کرد ایشان نیز فرمودند که من می ترسم مخفی  
بسیار نزدیک خواب رفتند درویشان را خاطر با طرف آن کنایه کار است  
خوابه گفتند تا ما دام که اینها خان بخوابد رفت و بنیت خلق آن  
موضع تضرع نخواهد کرد تا آن خلق از زبان بیرون آیند و اینها راه  
نیست حضرت خوابه قدم مبارک باز رسانیدند و گفتند برخیز در  
حال بخود باز آمد آن درویش که حال را پیش ازین مشاهده نموده  
بودند متحیر شدند **نقل** کردند از درویش که گفت درویش حضرت خوابه  
ما قدس الله روحه در اطراف شهر عارفان بسیار میکردند و من در قدم  
ایشان بودم تصایبی بود در این نزدیکی اتفاقا جوینی بر گردن نهاده  
بود و بطرف خانه خود می برد بجهت عمارتی از خوابه مدد طلبید و از آن  
موضع تا بخانه او مسافتی راه بود و در خوابه یک طرف آن جوب را  
خوابه بستند که بر گردن مبارک نهند من در خواست کردم باین که شستند  
اما چون آن طرف کران بود لطف نمودند و مرا مدد کردند و ایست باین  
گفتند این قصاب مسکین بجویی که ما بر کردیم خوش عمارتی خواهی  
کرد و بخانه خوابه مدت ماند و نه روز و نه شب و نه روز کار دیگر در

آن

آن تصایب را دیدم دیوانه شده بوده جامه ها بر خود باره کرده و در  
هر آنی نیکبخت و آرام و قرار نداشت و فرصتی چنین بود از بسبب  
آن از میان خلق بیرون رفت و غایب شد **نقل** کردند از  
درویش که درویش حضرت خوابه ما قدس الله روحه در باغ بود و در این  
زمان هزار مبرک متور ایشانست و شیخ شادی در خدمت بود که آن  
قصاب دیوانه آمد و بر خوابه سلام میکرد و با سکونت و وقار تمام  
در مقام نیاز استاد و بشکر لطف خوابه مشغول شد و گفت از  
برکت حضرت شما از هیچ تعلقات خلاص یافتم خوابه بطرف  
متمثل رفتند و در معوضه بعد از اذان نماز دیگر حاضر کردی بیان این  
قصاب و شیخ شادی سخنی گذشت و هر دو جانب کرم شدند آن  
قصاب دیوانه آمد و بر خوابه سلام میکرد و با سکونت و وقار تمام  
چون مع پروردگار دیوار نشیبت و من از شکر خوابه که فرموده بودند  
که بعد از اذان نماز دیگر نزدیک ما حاضر گردید بآن قصاب و شایان گفت  
اشارت ایشان فرض است از دیوانه فرود آمد و نماز دیگر ادا کرده شد  
بطرف متمثل خوابه متوجه شدیم چند قدم ما را پیش آمدند و فرموده



امیر حسین چه بوده است زود بکوی من از ابتدا بحث تا آخر در خدمت  
خواجہ تفریر کردم خواجہ در نظر جیت در شش شادی نگاه کرد و حالت  
او عجب شد افتاده و تغیر تمام روی پیدا شد آن قصاب از احوال قوی  
منجبر شد توجه بخدمت خواجہ کرد و بضرع و زاری گفت این چه دانه است  
خواجہ فرمودند این از سبب تو شده است برشت که او را بصلح از  
قصاب گفت من چه کردم خواجہ فرمودند بسبب آنکه با تو بحث کرده  
است و خاطر تو ازین خست شد او را ازین حال دافع نشد تا تو از وی  
راضی نخواهی شد او بحال خود نخواهد آمد قصاب گفت من از وی راضی  
باشم خواجہ فرمودند سر او را از زمین بردار آن قصاب جان کرد  
شیخ شادی چشم باز کرد و در حرکت آمدند در پیش قصاب بضرع  
و زاری بسپار کرد تا خدمت خواجہ از شیخ شادی عنو کرد و آن  
قصاب را از خدمت عالی ایشان از احوال بزرگ بیدار شده از درستان  
حقیقت کشت **نقل** کردند و انشعادی که از دریشان حضرت فرمود  
قدس سر او که پیش از آنکه را بخدمت ایشان بیرون کشی شود و چنانچه در این  
دولت ایشان زمر محبت و عقیده من بخدمت ایشان تمام بود و حال آنکه بعد

از آنکه از اکابر و علماء فاضله بخواد اجازت فتوت گرفتیم و فرقت کردم که  
به وطن اصلی خود مراجعت نمایم و زوی مادر بخدمت خواجہ ملاقات شد  
تضرع و نیاز مندی بسیار کردم فرموده این زمان که غریبت کرده نزدیک  
آمده گفتند دست دار خدمت من گفتند از جهت چه گفتیم از بهر آنکه شما  
بزرگ آید و مقبول خلعت فرمودند که دلیل ازین بهتر می باید شاید که این شیطان  
باشد گفتیم صحیح است که هر چگاه که حق سبحانه و تعالی بخواهد راضی گشتی کرد  
و دستی او را در دلهای بندگان اندازد خواجہ ترسم کردند و فرمودند و بعد نیز  
اینهم حال من ازین سخن ایشان دیگر شد از جهت آنکه پیش ازین ملاقات  
یکماه خواب دیده بودم که مرا یکویند که تو مرا در غریبان شود و مرا آن خوا  
فراموش شده بود خواجہ چون این سخن گفتند مرا آن خواب یاد آمد بعد  
از خدمت خواجہ کمال التماس کردم که خاطری طلبیده است فرمودند در  
خاطر غیر نمیکنید چیزی بیش ما گذار که آن را به بینم این حضرت خواجہ  
فرمودند که تو را چیزی نیست که نزدیک ما گذاری کلاه مبارک خود را بمان  
و دو نم فرمودند من را نگاه دار هر چگاه این کلاه را بینی از یاد  
کشی یا بی فرمودند زنده که مولانا نجالدین دشت کوکی را در یابی



که دو از ادبیار الله است بخاطر من گذشت که مرا اتفاق بلخ است  
 ازین راه بطرف وطن خود میروم بلخ بجای دشت کوچکی بجای از بخارا  
 بیرون آمدم بطرف بلخ رفته اتفاقاً در آن راه در پی پیش آمد از بلخ شد  
 که یکی رفته بعد ما را اشارت حضرت خواجه بخاطر آمدن بخت بسیار  
 کردم و بدریافت صحبت مولانا تاج الدین شتافته و صحبت من حضرت  
 خواجه قوی بود آن بسی واقع شد که بخارا رفته و ارادت کنیم و مدتی  
 ملازمت صحبت شریف ایشان نمودم و در آن زمان که امیه ارادت  
 من پیدا شد خواستم با کلام الله فال گیرم در حقیقت این راه ارادت  
 و طریق استقامت ایشان چون مصحف را کشادم این آیه بر آمد  
 که اولیک الذین هدینهم الله فبهم اقتتد بعد از آن داعیه  
 ارادت زیاده شد چون عزیمت کردم که بخدمت ایشان روم بفرستم  
 بود مرا باو استیذان بود بر سر راه نشسته بودم باو می گفتند بروم گفتند  
 برو و این بجای دشت پیش خود خطوط کشیده بودم گفتم این خطوط  
 را شمار کنم که هر روز باشد دلالت بر حقیقت این داعیه باشد  
 الله عزوجل انما عدد وجوه شمار کردم فرد بود از آنکه به صحبت من

حضرت

حضرت خواجه مشرف غلام ابتداء در آن صحبت این فرمودند که العلم  
 لتمام علمه ظاهر علم لسان ابن آدم و هو حجه علیه و علم باطن  
 هو الخفاء و ذلک علم الالبیاء و المرسلین گفتند علم و دانستن یکی  
 علمت که نبوده است از داند آن علم نیست که نافع است در دین و آن  
 علم بیجا بران و رسوالات بعد فرمودند که چون باین طایفه نشسته  
 شود باید که از سر صدق و علومت باشد زیرا که گفته اند اذا جلستم افوان  
 الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و  
 یخرجون من همکم بعد فرمودند که این شب منظمیم تا از احوال  
 عزیزان اشارت بود می شود تا بقبول آن عمل بکنیم ما ماوریم و  
 الما مور معدود چون آن شب گذشت بعد از آن احوال و وضع ما را در  
 خلوت فرمودند جبارکت باد که ترا قبول کردند و فرمودند که بقبول  
 میکنیم فاما ما هر کس که چون آید و وقت چون باشد بعد بیان سلسله  
 شایع خود کردند و حضرت خواجه یوسف مدانی رسای خانه فرمودند  
 روزی خواجه عبد الحافظ عجمی و این قدس الله روحه بر آمدند نزد خود  
 مولانا صدر الدین رحمه الله علیه تفسیر میخواندند باین آیه

که ظاهر است بر زبان زانو آدم  
 و آن علم نیست است که از آنکه



رسیدند و او را بکمال تعجب و حقیقت اندک لایحج المصطفی  
 از استاد خود پرسیدند که این خفیه که حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده  
 چه طریقه است اگر ذکر بلند خواند یا در مقام ذکر با مضار حرکت مخصوص  
 میکند غیر واقف میشود و خفیه نمی ماند و اگر بدل بگوید ایشان بجز فی عروق  
 بجای آدم بجای اللام او واقف میشود استاد فرمودند این طایفه را علم  
 لدین است اگر حق سبحانه و تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو  
 رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجہ عبد الحافظ متوجه شدند تا چند انگ  
 ردی از اهل الله بایشان رسید و وقوف عددی را بایشان تعلیم  
 کرد و اشارت بآن خطوط زد که مذکور من دلیل حقیقت داعیه  
 ساخته بودم از آن اشارت ایشان محبت و عقیده من از آنچه بود  
 زیاده تر گشت **نقل** کردند دانشمندی که چون حضرت خواجہ مافد  
 الله روحه الله بزرگ ابو قحوف عددی مشغول کردند در واقع چنان دیم  
 که در ایک جانبی بزرگ افتاده ام بعد از آن بحضرت خواجہ رفیع فرمودند  
 واقع این دلیل قبول طاعت و پس دلیل نیست که دل بواسطه ذکر  
 رفته شده است سخن این خوانده است که

شویب

دل جو مایی و ذکر چون آبست زندگی دل بزرگدماست  
 کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین رازی علیه الرحمة آورده است  
 که روزی در پیش راه حضرت شیخ یوسف مدائنی قدس الله روحه آمد و گفت  
 این زمان نوا شیخ احمد غزالی علیه الرحمة و الرضوان بودیم بر سفره  
 بادیه ایشان طعام بخوردند زبانی از غیبی واقع شد بعد از چندی فرمودند  
 که این سلامت خفیه است بیغایر صلی الله علیه و سلم را دیدم که آمدند و گفتند  
 همان مین نهادند حضرت شیخ یوسف مدائنی روحه الله علیه ملک  
 خیالات الطریقه **نقل** کردند همین دانشمندی که پیشی پیش  
 حال بودم و وقت خود را هیچ نمی یافتیم چون بآمدند شد محبت خواجہ ما  
 قدس الله روحه و رفته فرمودند روزی بعصبت در پیشی رسیده بودم  
 شاعری گذشت در آن صحبت یکی از مستابعان مدائنی محمود حدس  
 الله روحه در آمده آن مستابع بهلوان درمی اندازد و گفتش پیر من  
 آورده و در نظر آن درویش مانده در پیش او ایستاد که یک کت که  
 دنیاوی خوانم باید داشت دیده و نگذاشت دیگر اگر نام حق نام رسول  
 را بدو همان تشن میکنند ندیده آن خوانند گفت از آن دست که چون



خواجہ فرمودند خاطر حق نگران شد چون بمنزل رسیدم شخص کرم  
در بایان قدم چند ورق بوده است دانستم که پیشانی حال من سبب  
آن اوراق بوده است **نقل** کردند که روزی حضرت خواجہ را  
قدس سره روح در مال بردوش مبارک خود انداخته بودند بر خاطر  
من گذشت که این طریقه طرق است در حال خواجہ با دیگران متوجه شد  
فرمودند فلان کی با یکی خصوصت کرده است و حق در طرف آن فلان  
است میخواهم که ایشان را با هم دیگر صفا دهم این دو مال را با و دهم  
این بجهت خود نه کرده ام **نقل** کردند که روزی را با بل خود بچینی  
شد و در اندک فرصتی باز با صفا کردم چون حضرت خواجہ مائتس الله  
رسیدم فرمودند با جماعت زنان حسن معاشرت بی باید کرد  
من در باطن نمیکنم که فلان کس بگویند در حال حضرت خواجہ  
فرمودند که جمیع خواجہ محمد با با رحمه الله علیه میفرمودند که آن  
نیکو گشت بود که بطرف خود کشد باز در خاطر گذشت اندک تر خصوصتی بود  
و فرمودند که دیدم حضرت خواجہ فرموده تا انکاست رعایت بی باید  
کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم نشینده که موی کینزک را

بدست

بدست خود گرفتند تا بر سر خود آب ریخت و آستانه غسل آورد  
این حد از برای رعایت خواطر خوانین است **نقل** کرد روزی  
از بعضی درویشان حضرت خواجہ را مائتس الله فرمود که شنیدم چون  
حضرت خواجہ بنصف میروند و غطا میگویند بطریقت معهود بخاطر من  
گذشت که خود بودی اگر در نصف بودی و غطا ایشانرا شنودی بعد از این خاطر  
ببخند روز بجهت خواجہ رفته بقدر عارفان چون رسیدم بآن پنج که حضرت  
خواجہ بودند در باغ اندک توقفی کردم حضرت خواجہ بیرون آمدند باین  
نقبة القفای نمودند و بعد از آن خطبه و غطا خواندند و این حدیث  
را روایت کردند انقواء بعیرهم جلسا الله تعالی يوم القيمة ایث  
المقعد یوم غایة القرب و فرمودند که شیخ احمد جایی علیه الرحمة  
فرمودند که فخر بر دو نوعست فخر اختیاری و فخر اضطراری فخر اختیاری  
بهترست از فخر اختیاری حق بنسبت بنده و در آن غطا این فقیه را  
و عده فرمودند بنسبت فخر و صبر **نقل** کردند که روزی به حضرت شریف  
حضرت خواجہ مائتس الله رسیده و لحظه گذشت که جان رسیدم  
که آن نسبی و صفی که از برکت خط حضرت خواجہ بمن رسیده بود



کچه نماند در خاطر من آمد که مگر آن معنی را حضرت خواجه از من باز  
 گرفتند درین حال خواجه متوجه بدویشی شدند و فرمودند ما هر چه داریم  
 از ایشان است اما حیدر کلبه غیر معلوم حرام است نمی شاید خوردن  
**نقل** کرد یکبار دیگر حضرت خواجه ماند سلسله روح در من ریخته  
 بودند و منقذ از در هفت حضرت خواجه نمی توانستم رفتن و درین  
 مدت روزی بجز اندوه بودم و حاکم و ضاقت عظیمه الارض  
 بهار حبت زمین فراخ بر من تنگ شده بود آخر غایتی رسید که  
 حق تعالی انابت دواز گشت کردم و ارواح بسیار از شاخ در آ  
 و روح درویشی را که در آن نزدیکی فوت شده بود شمع آوردم چون  
 باد آید شد مرا و اعیان آن پیدا شد که حضرت خواجه دوم سلام گفتیم  
 حضرت خواجه بعد از خویش بقایت کردند و یکی از درویشان را مخاطب  
 ساختند و گفتند ما از تو رنجیده بودیم و ترا از خاطر پیرین گرفته  
 اما جز درین شب ارواح طیب بزرگان دین را و روح آن مقتدر را  
 که درین نزدیک فوت شده است شمع آورده ای ترا بخشیدیم بگو  
 آن دانشمند گفت چون طریق حضرت ایشان در شایستگی است

بر کمال بوده است زده از تربیت و شفقت فرمودند **نقل**  
 کردند که در آن فرصت که آن لشکر عظیم از دشت فجایق بخارا آمدن  
 جلدان خلف در حصار پلاک گشتند و خرابی چهار پایان و سقط شدن  
 ایشانرا اندازده بود درویشی بود از دوستان حضرت خواجه ماقده  
 فراخ شایخی بوده ادرا که از لایعنی و بی توفی بر جای مانده بودند  
 حضرت خواجه بدین موضع کوز کردند آن درویش را گفتند که این  
 فراخ شاخ را تربیت کن آن درویش گفت تلکی تربیت کنم نمی دانم  
 که دفع کی خواهد اهل شد خواجه فرمودند روز دیگر این فراخ شاخ را تربیت  
 کن دانشمند گفت ده روز حساب کردم روز دهم آن پلا از ایل  
 بخارا دفع شد و ایل الاسلام ازین درمانی خلاص یافتند  
 کرد که در همین ایام فتنه و اضطراب ایل حصار دند و دود دفع کنید  
 ظالمین عاجز بودند جمعی از خواص حضرت خواجه ماقده  
 روح آمدند که ما بکلی از حرب و کارزار و تدبیر محاصره عاجز بودیم  
 دیگر از ما کاری و کفایتی نمی آید سر کشادی و بخای که است از دست  
 شما است خلاص ایل اسلام از شر این طایفه اگر خواهد بود از



برکت دعا و درخواست بخدمت شما خواهد بود وقت دستگیری  
از دست حضرت خواجه ما کنند ما نیز با همکل در کردن اندازیم و از حضرت  
عزت جلت در خواهیم باشد که گشایش بدید ای چون باید آید خواجه  
فرمودند بشارت شد که شش روز را این بلا دفع شود این بشارت  
را اندوکل حاکم بخا و بر دند اهل بخا و ابجیل رفتند و مسلمانان بخا و  
بلیت نجات یافتند **نقل** کرد و پیشه که پیش از آنکه بصحبت  
شریف خواجه مشرف بشوم ملازمت خدمت امیر سید کلال نیز  
الده مرده می نمودم و چنانکه وظیف ایشان ذکر هر بود در بعضی  
اوقات متابعت آن مینوادم و در آن فرصت مرا بر خواجه  
تعلات شدم بود و خود را صفت بری خوانان کردم و چشم می  
بوشیدم و میگفتیم در و اح چنین میگویند و سخنان بی نیاید میگفتم  
و روزی خدمت خواجه ما قدس الله روحه بمنزل امیر سید کلال آمدند  
و آنجا آن شام وظیف ذکر خدمت امیر بود چون بدو مشغول  
بود خواجه دزد از آن منزل بیرون آمدند امیر بران که فرزند امیر  
بود رفتند من نیز در عقب خواجه رفتم بقصد آنکه ایشان را گویم  
که چرا

۸۹  
که چرا آمدانفت ذکر نکردید چون بمنزل امیر برمان رسیدند خواجه  
از حضرت حق تعالی و تقدس بنوا شدم بنیداری که میگویند از لوح  
چنین میگویند چرا من گویم که بر ملا آن خاتون عاشق شده ام و تعلات  
دارم از آن سخنان ایشانرا حال من دیگر شد و دامن مبارک خود را  
من رسانیدند پیچید شدم و چون بخود باز آمدم بخدمت خواجه متعلق  
شدم و در ملازمت ایشان می بودم بعد از این قصد حج مبارک امیر رسید  
از خدمت خواجه شکایت کردند که فرزند من امیر برمان را درویش نیک  
روز بخود متعلق گردانیده اند چون شکایت امیر به شریف خواجه  
رسید مرا و امیر برمان را از صحبت خود برانند نمود باید از دست  
مره علی در وجود آمد که خلاف رضای حق می بوده و مدتی برین  
که شست روزی را با حضرت خواجه ملاقات شد گفتند ای بی سعادت  
این چه حالت ترا اندک آشنا کرده بگویم بخت تعالی باز در گمراهی افتاده  
گفتم سبب گمراهی نزد شما معلوم است فرمودند احوال او این  
در اسطر او اخرا بخدمت امیر سید کلال باز نمانی که ما در پیش  
کرده بودند ما را منع کردید بران اشارت خواجه بخدمت امیر سید کلال



رفته و حال خود عرض کردم در آن زمان خلعت بسیار حاضر بودند  
امیر فرمودند هر کجا مقصود ترک گفتایت شود برو بخدت خواجه  
آمدیم و باز بعبادت و بندگی رسیدیم **قتل** کردند  
از همین درویش که گفت امیر برمان را نیز خواجه تربیت میکرد  
و او بر من سابق بود هر گاهی را که با او ملاقات می شد احوالی  
باطنی مرا عارض میکرد و ندو مرا هدیه بان می ساختند با خود تا مل کردم  
و اجب آن نزد که احوال خود را به حضرت خواجه عرض دهم و در یکی  
باین غریبت بخدمت خواجه رسیدم و فرمودند بنگایت آمده  
کنشتم بلی فرمودند در آن زمان که امیر برمان متوجه بنمایید بکوی  
من نیت ایشانند بعد چون باد رسیدم و خواست که بهمان  
طریقت بن مشغول گردد و کنشتم من نیت ایشانند اشارت  
بخواجه کردم حالش دیکر شده هوش از وی نیز بلی گشت  
و من بعد برگزیده اشنت که بطریق گذشت در من تصرف  
کنند **قتل** کرد بر زبان مبارک حضرت خواجه ماقدرس **روح**  
بنیست بیان آن حال که میان ایشان و خدمت سید امیر کلالی نزارند

روایت این سخن بسیار میگذاشت در حضور و در عقب  
ایشان چون مرغ روحانیت طالب از پیغم بشریت بواسطه  
مربوبیت صاحب و دلی پیرون آمد بعد از آن پروازگاه آن مرغ  
را جزا که کیس دیکر نینداند **قتل** اناس **قتل** کردند  
که در و حش امیر خدمت سید امیر نور آمده مشهوره اصحاب  
و ایستاد بخدمت حضرت خواجه ماقدرس **روح** اشارت  
فرمودند بنا بر صحبت حال ایشان در آنچه برایشان میگذاشت اصحاب  
از خدمت امیر سید کلال سوال کردند که ایشان در ذکر چه متابعت  
شما نکردند امیر فرمودند عمل فرمودند عمل ایشان دیکر آن است آنچه  
برایشان میگذاشت هر این بر جمله است سخن خلفای خاندان خواجگان  
قدس دهند در و احصی اگر نیز امیرون آوردند **قتل** کردند در پیش  
که حضرت خواجه ماقدرس **روح** مرا بشغل بطریق فرستادند و  
اتفاقا هر اکرم در وقت رجعت در سایه درخت بنشینم و بران  
درخت بکعبه کردم بخواب رفتم خواجه را دیدم عصای از کمر دست  
سپاسک ایشان تقدس کردند و فرمودند این چه جای خواب درخت



است من ازان بیست از خواب در آمدیم دو کدک بر بالای  
سردمن استاده اندر زو بر خاستیم و متوجه بقصر عارفان شدیم  
چون نزدیک رسیدیم خواجه بر سر راه استاده بودند فرمودند  
کیسه در جنان موضع بکیسه کنید **نقل** کردند از مولانا عارف که از  
خلفای سید ابوبکر کمال بودند علیهما السلام را و خوان که فرمودند در آن  
فرصت که از عیادت خواجه بهاء الدین قدس الله روحه بطرف  
بخارا میفرستیم جمعی از درویشان بخارا در آن راه نیز بودند در آن  
میان یکی از حضرت ایشان را نیمی میکردند و در امتحان کردیم که تو  
ایشان را نمی شناسی در حق اولیاء الله کمان بدینی باید بودی  
ادبی نمی باید کرد و آنکس همچنان نمی میکرد درین حال زنبوری  
از هوا درآمد در میان او و افکار کرد چنانچه بدو عظیم بستاند  
گشت و بی آرام شده در درویشان او را گفتند که بی واسطه  
ادب بی ادب است و رسید به آنکس بسیار گریست و توبه آتیا  
کرد جماعت حاضران ازان حال در شکفت آمدند **نقل**  
کردند در پیشه غدیوئی که حال من این بود که معذور بودم و فرزند من  
موت

موت شده بود از حضرت خواجه قدس الله روحه التماس  
کردم که فرزند من را مراحمه نماید و ارم که از بزرگت دعای شما حضرت  
حق سبحانه و تعالی مرا فرزند من بدو و او را حیات بسیار باشد خدا  
خواهد فرمودند و در خواستیم از لطف الهی تو می بینی که بعد از بزرگت  
دعای ایشان را و ضری شد چند روزی گذشت بیمار شد حضرت  
خواجه رفتم فرمودند که جان را جان می باید داد برده حضرت  
ایشان بر دم آن در نزد صحت یافت و بعد در از یافت آن زمان که  
این قصه را ازان درویش شنودم بعد از ولادت آن فرزند او  
بچندین سالی بود هنوز آن فرزند در حیات بود **نقل** کرد در ویشی  
که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان  
در نماز شام و خفتن را اقامت فرمودند و در زمان استقامت  
قبل فرمودند که بطرف جب محراب متوجه می باید بود و درین معنی  
بمالعت نمودند بعد از نماز به خاطر من گذشت که من همه روز  
بکار زراعت مشغول بوده ام و ناسخه مرا این سخنان بی کار آید  
چون شیب بخواب رفتم حضرت خواجه کعبه را معاينه بمن



نمودند و فرمودند بنا و دان کعبه نظر کن که هر جگه بطرف جب  
محراب متوجه می باشی قبله تو راست بنا و دان کعبه خواهد بود  
باید ادعوت بسجده حاضر شدم و در عقب خواجه نماز کردیم و بی  
با من کردند و گفتند این در پیش مدتی است که در صحبت  
ماست او میگویم که در وقت استقبال قبله متوجه بطرف جب  
محراب باش میگوید من باشیده ام مرا این سخنان گناه آمد این  
شب مرا مشغول بایست شد تا او کعبه را معاینه کند دید او را  
یقین حاصل شد که بطرف جب محراب مسجد در وقت تحریه  
متوجه می باید شد **نقل** کردند از خدمت خواجه محمد حافظ  
بخارا از و روح زمان و تذکره خانواده خواجه که گفتند روزی  
عمر من خواجه حسام الدین خواجه یوسف رحمه الله علیه که از  
خواص بار یافتگان حضرت خواجه مقدس الله روحه بود  
و هوا در غایت حرارت که خواجه در بنم روزی از شهر بخارا  
بسیف من آمدند و عمر من خواجه یوسف بمقدم شریف  
ایشان قوی شاد شدند در آن مجلس حضرت خواجه متوجه

بخواجه

بخواجه یوسف شدند و فرمودند که درین وقت بجهت آن آمده ام  
که مرا خبر کرده اند که درین نزدیکی شما را ازین عالم نقل می باید کرد و فرمودند  
بعد از شما خواهند بود و اشارت بمن کردند و فرمودند این باغ و این بنادر  
شما بفرزندان خواجه یحیی انتقال خواهد یافت و حال آنکه خواجه  
یحیی در حیات بوده و خواجه یوسف از آن اعلام حضرت  
خواجه بکران شدند و آثار حزن در ایشان ظاهر شد حضرت خواجه  
فرمودند آمده فایده نمیکند خوش حال می باید بود حضرت بسط  
در حضرت خواجه پیدا شد بطریق بشارت خواجه یوسف سخنان گفتند  
در ساعت آن صفت حزن خواجه یوسف بصفت بشارت بدل  
شد و نیم بسبار کردند و بحکم المومنین فی الدارین نکردان  
حیات آن عالم شدند بعد خواجه فرمودند که من درین هوا می  
که میریست این سخن آمده بودم و در همان ساعت بطرف شهر  
بخارا رفتند بعد اندک فرصتی آن قصه واقع شد که جماعتی که صورت  
تغلب داشتند سلطان وقت نماز پیروند آمدند و عوام شهر بخارا  
با ایشان یار شدند آن فتنه عظیم شد و خرابی بسیار پیدا آمد بیشتر



نهر بخار او را سوختند و در آتش از آن خواجه یوسف را نهادند  
رسید مرا آن اعلیایم حضرت خواجه محقق گشت و بعد از مدتی دیگر نیز  
ضمین خواجه یحیی فوت شدند و آن سید سون و آن منازلی خواجه  
یوسف تمام بزرگان خواجه یحیی انتقال یافت و تمام آن سخنان  
حضرت خواجه بظهور آمد و بسبب نزدیکی من غدا **نقل**  
کردند از در پیشه که من در قریشی بودم در خلوتی با جماعتی رخصت  
کردیم فوط نیک داشتیم بتوالی دادم بعده بهمی از خانه خود پرور  
آمدیم و در آن حال حضرت خواجه ماقده سلسله روح از طرف کشت  
رسیدند و اتفاقا هیچ کس از درویشان قریشی پیش از من بخدمت  
ایشان ملاقات نکرده بودند حضرت ایشان را سلام کردم جواب  
باز نمودند چون بمنزل ما رسیدند بسج جبهه التفات نکردند  
و در خلوت با ما چنین گفتند که هر شغفی که کرده می شود باید که برنش  
نقد کرده شود اشارت بضم فوط کردند و فرمودند در طریق ما  
نزد که جبهه رخصت نیست از آن اطلاع ایشان حال بر من دیگر شد  
بعد مدتی را در صحبت شریف خود فرمودند و از آنرا جمعی

از درویشان را در حضرت ایشان شفاعت نمودند بعد از آن مراده  
دادند پس در رشته بیست خواجه را یا نتمه **نقل** کردیم و در پیش  
که نقل زمستان بود و در ابغایت سه بود شبی بر من غل و اجابت نمود  
که آب گرم بسیارم و غسل بسیارم و نماز باید که از دم از خود پرور  
درین حالت حضرت خواجه بخانه من رسیدند و ایشان را سلام کردم  
فرمودند که فلان بخت مکر شده است از غایت دشت و مجذوبی  
بر زبان سخنی گذشت حضرت خواجه فرمودند که با من مگر می شوی غسل  
بر تو واجب شده است و عظیم تقصیر کرده نماز باید که بر تو فوت شده  
است و این زمان میگویم که مگر نپتمه خجالت من از آن حال قوی شد  
و حسن حرکت در من هیچ نماز و محقق شده این واقعه نزدیقین  
و محبت من شد حضرت ایشان **نقل** کردند از درویشی که در آن وقت  
که حضرت خواجه ماقده سلسله روح در فراسان بودند و روزی از طوکس  
بطرف مشهد میرفتند در راه سواری بیش آمد و از مرکب پیاده شد  
و قدرت کرد و حذین دنیا و حضرت خواجه فرمودند و نیاز مندی بسیار  
از حضرت خواجه فرمودند ازین مدلی بوی ریای آید صورت حال را



باز نهای آن سوار گفت که سه ماه است که بهشت شتر کم کرده ام  
خواجه فرمودند عذری برگیر و قتی که شتران را بیای ما این عذری را بگیریم  
آنگاه فرمودند زود خواجه بایست بعد از اندک فرصتی آن سوار آمد گفت  
شتران را یافته ام از برکت نفس شما **نقل** کردند از درویشی که  
سبب محبت من بحضرت خواجه آن بود که من در مرقندی بودم و  
صیت بزرگی احوال کرامات و مقامات خواجه را از صدادر وارد  
بسیاری شنودم و اعیان درین پیدا شد که بخارار دهم و چکل در ذیل  
سعادت ایشان ز منم چون عزیمت کردم والده من را چهار دینار  
عذری داد و گفت شاید که ترا بکار آید چون بخارار رسیدم بصحبت  
شریف حضرت خواجه در خواهمید تا مرا باندگی قبول فرمایید و از راه  
صدق و طلب نیاز مندی بسپارید و کردند آن درویشان حال را در حضرت  
خواجه عرض داشت کردند خواجه از کدشته می بر سید آنگاه فرمودند  
معاملت می باید کرد و او تا مرا قبول کنی من کفتمه چیزی از دیناری  
ندارم خواجه فرمودند می این ترا قبول میکنم و من مان (اطلا من)  
اظهار میکنم و در آن زمان جمعی از درویشان حاضر بودند خواجه

منزه

توبه بایشان شدند و فرمودند چهار دینار عذری دارد که فلان برضخ  
از شیب جامه خود نهاده است و چون بگوید که چیزی ندارم من  
چون آن اثراف حضرت خواجه را مشاهده کردم حالم دیگر شود و آن  
چهار دینار را بحضرت ایشان که اشم خواجه آن را قبول نکردند و آن  
جمع کوکی بود ایستاده اشارت فرمودند که این عذری را نابوی  
ده بنا بر اشارت ایشان چون عذری را باو دادم در حال چون  
کلونی آن عذری را بطرف من انداخت من قوی بخل و شرمسار شدم  
بعده حضرت خواجه از آن دین بطرف غریبوت رفتند و در آن جای  
صحبت مطیلم شد اینجا نیز اصحاب بجهت من از خواجه درخواست  
کردند اتفاقا در آن صحبت کوکی دیگر حاضر بود حضرت خواجه باز فرمودند  
که این عذری را باین کوک بده او نیز بهمان صفت انداخت فرمودند  
بخل بغایت مذموم است خاصه در راه حق کترین پیزی درین  
راه سر بود درم و دینار را چه قدر آنگاه لطف فرمودند و مرا به بندگی قبول  
کردند **نقل** کردند درویشی که یکبار می را با یکی ترا می شده بود و خاطر او  
بغایت ارضن خسته گشته و اتفاقا من در دلا بیت نف می بودم



بعد از چند روز مرا عزیمت شد که بطرف بخارا رفتم چون حضرت  
خواجه قدس اندر در ملاقات کردم با من هیچ التفات نکردند  
بر چند خواهش کردم و کبارا صاحب را شایع آوردم مرا قبول نکردند  
اما چون این مقدار سخن فرمودند که با من از بخارا قاصد بنف خواهم  
رفت و آنکس را که با تو نزاع کرده خاطر او را از تو فرستاده عذر خواسته  
خواهم سلام علیک خواهم گفت و با تو سخن نخواهم گفت چند روز  
در بخارا بمانم و بعد از آن بطرف سنف یا اندوه و بار و قبضه منظم  
مترجم شدم و وایم منتظر قدم خواجی بودم بعد از آن حضرت خواجه  
لطف نمودند و از بخارا بنف شغول نشدند در حال منزل آنکس که ملاب  
نزاع کرده بودم دهنده روی مبارک خود را بر آستانه منزل آنکس  
مالیدند و عذر بسیار خواستند و ذکر من کردند و فرمودند این کناه  
او نموده است من کرده ام آنکس از حال خود درشت کرد و واضع  
بسیار کرده بعد از آن از من منو کرده و از تائبان و محبان حضرت  
خواج شد در آن خلت سعی جمیل ایشان و آمدن از بخارا بنف بهمت  
روغ از خاطر موینی در آن ولایت مشهور شد و سبب محبت جمعی شد

ایشان

۹۰  
ایشان **نقل** کرد همین درویش که در یک فرصت که در ولایت  
سنف بی آبی شد و زراعت مردم همه خراب شده و اصحاب حضرت  
خواجه مایه قدس اندر در سنف بسیار بودند بواسطه آن مرا بخدمت  
خواجی بخارا فرستادند چون بخدمت خواج ملاقات کردم فرمودند خواه  
سنف فرستند تا بجهت آب فرستادند و بر لفظ مبارک ایشان  
دنت این رشت این بار شمار از بخارا آب فرستم و مرا فرمودند  
تو تن کن زمانی که شست باران بباریدن گرفت و هر روز بموت  
می شد آن روز بباریدن و روز دیگر مرا اجازت دادند بجهان یاران  
می باری تا بنف رسیدم نیز در آن سرشبان روز باران می بارید  
و از بركت حضرت خواجه همه ولایت سنف سیراب شد **نقل**  
کرد همین درویش که من در عذیوت بودم و از بركت شیخ شادی  
بصفت بسیار فرمودند که در طریقی که حضرت خواجه با شری باید که قدم  
آن طرف دراز بکنی روزی در بستان را اتفاق افتاد که از عذیوت  
بعضی عارفان حضرت خواجه روم در راه کرم گاه در سایه اتفاق  
افتاد آنکس که روم مرد و بای را جانور کردند بغایت متاکم گشت باز آنکس



کردم گشت دوم نیز آن حال واقع شد در تامل شدم که این حالت  
است آن مضمیت شیخ شادی را باید آمد نظر کردم بای من طرف نظر  
عارفان بود و چون تفحص کردم خواجه در بخارا بوده اند و انستم که این  
تا و یب را از آن جهت بوده است **نقل** کردند خواجه علاء الحق  
والدین طیب الله شمه که روزی در متصل زمستان حضرت خواجه  
ما قدس الله روحه در پیش امیر حسین را فرمودند که بهرم بسیار جمع یابید  
کرد چون آن مقدار بهرم که اشارت مبارک بود جمع کردم روز دیگر  
برف عظیم آمد تا جبل روز برف متعاقب باید در جهان حال خواجه  
بطرف خوارزم متوجه شدند و شیخ شادی در قدم ایشان بود چون بکمار  
حدام کام رسیدند شیخ شادی را فرمودند که قدم بر آب باید نهاد و  
کدشت شیخ شادی خونی کرد مکه کردند بکد بکدشت بسیت درو  
نظر کردند و بخود متوجه بجال خود آمد قدم بر آب نهاد و روان شد  
حضرت خواجه در عقب او می رفتند چون از آب کدشتند حضرت  
خواجه بر شیخ شادی خطاب فرمود که بگر که هیچ موضع از موزه تو ترا  
شده است یا نه شیخ شادی نظر کرد بقدرت الهی هیچ موضع از  
موزه

موزه را ندیده است بعد از حضرت خواجه شیخ را فرمودند که ترا بطرف  
شیخ بخارا می باید که شت هر چند او تفریح و بازی کرد که در خدمت شما باشم  
اشارت فرمودند و گفتند اشارت چنین شد که وی را بر او کردانی او ترا  
جایست چون او باز گشت فرمودند عنایت الهی در رسید و نهاده در ولایت  
برین کشاده شد گفتند بعد از یکانه بطرف خوارزم روان شدند آخر روز  
به بخجان که از دیهائی بخارا است رسیدم شب در روز در سجده آن دیه بودم  
بای رسید که الله تبارک و تعالی از ما خواست اجازت بطرف خوارزم رفتن  
نیست بطرف الله بقدری توجه نماید اتفاقا اهل آن دیه مسجد حاضر  
شده بودند و هر که دم تا حاضر گشتند ایشانرا نصیحت کردم که توبه و انابت  
کردند **نقل** کرد در ریشه که بنا بر آن حضرت خواجه بخوارزم فرستند  
و چهار موبذ که منتهی برف و الله بقدری توجه کردم و برف بغایت عظیم  
می آمد چون بنو نطق به حد بخارا رسیدم از طرفی سف نماز چنین  
شده بود در آن حال کاره این بخارا بشنا ب می آمدند و میگفتند که حال  
است وقت نزد آمدن کاروان نماز دیگر بود تا وقت نماز خفتن  
ما را دور انداختند چون را دیدند که بیکبار گشتند و بی بزرگ خدای تعالی



که مارا و دانیله و پاینجا رسایند حکمت این بوده است پس چون  
این سخن از اهل کاروان شنیدم گفتم من از این جماعت نیستم  
که طعام اهل این کاروان را بخورم زود در راه در ایدم بطرف شرف  
مواجه شدم ناقل گفتم من خوردن سال بودم در ایشان گفتند که در  
کردن طعام خوردن و بیت فرمودند بلی خوردیم باز سوال کردم که بواسطه  
غریبانی حضرت خواجه بنیم کردند گفتند اسپدار مردان را فاش میکنی  
من و مشت خوردم خاموش شدم **قتل** کردند و دیشی که اول جزیری  
که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه مشاهده کردم و سبب محبت من  
شد این بود که روزی در بازار رده کبابی نشسته بودم در کباب را میدادند و از  
شما یل سلطان العارفتین بویزی قدس الله روحه العزیز ذکر میکردند  
تا چند آنکه سخن ایشان بجایی رسید که فرمودند در مقامات سلطان  
العارفتین بویزی قدس الله روحه چنین مذکور است که اگر کسی  
خوط خود را بکسی رساند آنکس شبنم او شود و در عقب روان  
شود و من میگویم که اگر آستین خود را بچنانچه جمیع اهل بخارا از خود  
و بزرگ و اله و میدان من کردند و خانه و دوکان که از نزد در عقب

مسند روان

۹۷  
من روان شوند این گفتند و دست مبارک در آستین کردند درین  
حال چشم من برکناره آستین افتاد حال عجیب واقع شد بخود  
و در دوکان افتادم و نمای بسیار بر آن حال که شت چون بحال خود ایدم  
سلطنت محبت حضرت خواجه تمام بود و من پستی شده بود خانه  
و دوکان را بدرود کردم **قتل** کرد در دیشی که روزی حضرت خواجه ما  
قدس الله روحه بمنزل من رسیدند قوی خوش حال شدم در خانه من  
آرد بنود در همان روز خوارگی آرد آردم خواجه فرمودند این آرد را خرم  
می پس از آن حال کمی و بسیاری آرد با یکجکس اعلام میکن حضرت خواجه ما  
آرد خانه در منزل این منجبت بودند و دایما در میان دوستان بواسطه  
قدم تریف ایشان می آیدند و از آن آرد طعام بخشیدند و آن آرد بر حال  
خود بود بعد از آنکه حضرت خواجه رفتند مدت بسیاری نیز آرد  
خرید کرده میشد و آرد بر حال خود بود بعد چون نشنیدم که حضرت خواجه  
را اطلاق کرد و با اهل راولا قدم را گشتم دیگر آن برکت نماند مشاهده  
آن معنی سبب مرید یقین من شد در کمال ولایت حضرت خواجه قدس  
الله روحه **قتل** کرد در دیشی که کورت اول که حضرت خواجه قدس الله



روحه از طرف بیت الله بولایت ما نذران رسیدند مولانا حسین  
بن اکبری که از اکابر علماء و دواکار بودند و ایشان حضرت خواجه  
صاحب بسیار کرده بودند این ضعیف از خدمت مولانا بجز ارادت در شادان  
به خوار نم از مولانا استجازه کردم بطرفه بخارا متوجه شدند چون بخارا را  
رسیدیم و معلوم کردیم که حضرت خواجه هنوز در مدینه از بخارا بر نرفته  
در یافت جناب شریف آن حضرت شد در پیش من نزدیکی از ناگهانی  
که از در ایشان خواجه بود رسید همین عزیمت از بواسطه موافقت  
که و اتفاق در راه میان من و آن در پیش گذشت و از ایشان کلمه ظاهر  
شد که نسبت حضرت خواجه در ایشان کسبنا می بود چون آن موضع  
رسیدیم که حضرت خواجه در آنجا بودند شبی بیکاه بود و ما را معلوم  
نبود که منزل حضرت خواجه که است و کجاست همه بنود که او بر سریده بود  
درین حال تخیل بدو خانه رسیدیم در خاطر کشش پیدا شد که حلقه  
بود در آن خانه ز منظر همین که دست تر در خانه رسانیدیم خواجه از درون  
خانه نام مرا گفتند چون در آمدیم در وقت مصافحه کردن آن  
در پیش ناگهانی را مصافحه نکردند و تا مدت ده روز در بار تبص

عظیم

عظیم آن کلمه بود که در راه ظاهر شده بود از نو تا نگاه که والدۀ حضرت  
خواجه از ایشان گفت که در مدینه از من فرمودند و از آن بار عظیم خلاص  
باشند **تسل** کرد و شیخ نشاند که کسب کاهی بود که حضرت خواجه  
ما تدریس کردند و در مدینه از من فرمودند بطریق شهر بخارا می رفتند و من  
با درویش محمد را دیدم در کباب همایون ایشان بودیم چون روزی  
بشهر بخارا رسیدیم منزل طایفی محمد در اینی رفتند و او را فرمودند  
که از بازار چمبت ما طعام بخار و لیکن از فلان و فلان دوکان بگیری  
اینی محمد چون طعام آورد بجزو آنکه قدم در منزل نهاد حضرت خواجه  
او را فرمودند مرا گفتیم که از آن دوکان طعام بگیری کاهلی کردی  
در دوکان دوکان کوفتی حاضرین چون تخص کردند عمل آن دوکان از  
تغایر بوده است از آن اشرف حال ایشان دیگر شد **تسل**  
کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب الله مریده که از منی بخواری  
دری چند از خانه تغایر آورده که معامله خواجه است من از قبول  
نکردم که از ایشان چیز طایفه این نمیکشند لحظه گذشت حضرت  
خواجه رفتم در دوازده کله آباد در منزل در پیش برو که از در ایشان بودند



و مادر آن درویش صاحب بود باو تزیین میکردند چون بدر خانه  
او میرودن آمد حال آن بود که خواجه در حجره آن درویش تنگباده  
بودند ساعتی گذشت باین ضعیف فرمودند این زمان در خواب  
چنین دیدم که در گوشه جغرات آوردند و کعبه را بجا چون کعبه را  
جغرات زددم حضرت خواجه این خواب را بیان میکردند که خادم  
ما در آن درویش دو گوشه جغرات را کعبه آورد و در حضرت خواجه  
که داشت خواجه پیغمبر کردند و گفتند عجب خوابیست که در حال آنچه  
دیده شده است بنده را آمد مخصوصی باید نمود تا حقیقت این  
جغرات معلوم شود من قصد آن مجوزه را تمام شرح کردم خواجه  
حقیقت آن جغرات بر رسیدند ظاهر شد که از درهای آن مجوزه فریده  
شده است آن درویش و والد و خانواده آن درویش میخواستند  
بعده حضرت خواجه آن درویش را کنند که والد و نصیحت  
کن و بگویند از مندی بیش تو آر دی تحقیق آنرا قبول کردن نمی  
شاید گفت **قل** کردند خواجه علاء الحق و الدین علی  
الرحمة اذ امیر بربان الدین که فرزند بزرگ خدمت خواجه امیر سید کلال بودند

که گفت خدمت خواجه بهار الحق و الدین روح الله روح در منزل  
ما بودند من از خدمت خواجه التماس کردم مرا اشتیاق مولانا عارف  
است علیه الرحمة و ایشان در شرف اند خاطر شریف منوچه کردند ایند  
تمام لانا زد و تر آید خواجه فرمودند مولانا را طلبیم تا زود بیاید پس از آن  
خواجه بر بام خانقاه امیر برآمد و سه گرت گفتند مولانا عارف انگاه  
فرمودند مولانا آواز مرا شنود و بدین طرف شد امیر بربان الدین  
گفت چون مولانا عارف از شرف بنجاره اسرار خاری آمدند از خدمت  
مولانا سه ال کرده شد از قصد طلب داشتن خواجه بهار الدین فرمودند  
در فلان روز فلان ساعت در شرف با اصحاب نشست بروم که آواز  
خواجه بگوش من رسید که مرا بیطلبید تا زود از شرف منوچه بخاشدم **قل**  
کردند خواجه علاء الحق و الدین نور الله مرقد که شایسته حضرت خواجه  
ما قدس الله روحه در آن فرصت که در طوحس بودند روزی  
فرمودند که بیاید که بنیارت شیخ معشوق طوسی رویم جمعی را ز  
در ایشان نیز در قدم ایشان بودند خواجه بسند شیخ طوسی رسیدند گفتند  
سلام علیک معشوق خوش منی از مرقد معشوق آواز آمد علیک السلام



خوشم در آن جمع یکی بود که اورا بحضرت خواجه انکاری بود حال او  
 بغایت متغیر گشت و اضطراب بسیار کرده و از آن انکار با قدر آید  
**نقل** کردند خواجه علاء الحق و الدین طایب الله شرا که یکی از درویشان  
 حضرت خواجه ماقدهس الله روحه باره سبب آورد خواجه بهاء الحق  
 و الدین فرمودند اصحابی که ساعتی صبر فرمایند این سبب را بخورید  
 که این سبب تسبیح بگوید **نظم** مدد ذات در نطقند لیکن  
 تو نمی پسیمی نمی یابی شنودن **نقل** کردند از شیخ خضر که پسینی که یک  
 کس است حضرت خواجه بهاء الحق و الدین قدس الله روحه را از بخارا  
 بکریمه روان ساختند حایلی در بر که نظر منبر کل ایشان بود شام  
 سپاه که از بخارا متوجه کریمه شدند بخارا رفتم و زمانی گذشت  
 آرام و قرار نداشتیم بجام رفتم زمانی گذشت و حامی را بیدار کردم  
 و در حمام در آمدیم و لحظ توقف کردم پس از آن بیرون آمدم  
 و بمسجد رفتم و خادم گفتم تا در از کوشش بکند تا آب  
 چراگاه رفتم و یک خردار خاشاک مسجد آوردم و در مسجد انداختیم و زانی  
 در از در مسجد نشینم نگاه بیدار دیدم این همه از برکات

النفقات حضرت خواجه بود ناقل گفت مسافت میان شهر بخارا  
 و کریمه و از راه فرسنگ است **نقل** کردند در دیش در غیبت  
 حضرت خواجه ماقدهس الله روحه بنام سن و بنام در دیش دیگر  
 مکتوب فرستاد که فراخ شاخ ما نزدیک فلان در دیش ماست بی توقی  
 نزدیک او روید و آن فراخ شاخ را بسل کنید و درین کار تقصیر و تاخیر  
 نمی باید کرد پس سن و آن در دیش هر دو رفتیم و خلق را بجمع  
 کردیم تا توانستیم آن فراخ شاخ خواجه را گرفتن و در حال در نظر خلق  
 آن کار را بسل کردیم چون درون او را شکافتند سر آن در تعجب  
 شدند بواسطه آنکه اندرون آن فراخ شاخ چند جایی علامت زخمی پیدا  
 شده بود که اگر ساعتی میکشد شسته است از بسل آن فراخ شاخ هلاک  
 میشده و حال آن بود که حضرت خواجه مدت دو سال آن فراخ شاخ را ندیده  
 بود و از کسی هم حال او نشنیده بواسطه مشاهده آن حال بسیار کس  
 صاحب عقیده شدند **نقل** کردند در دیشی که پیش از آنکه حضرت خواجه  
 ماقدهس الله روحه مشرف کردم بایکی از اهل بخارا شریک شدم و بجهت  
 تجارت بطرف کس رفتم بعد او توقف کرد و من از بخارا برمی آمدم و در



کاروان سراسر ای می بودم روزی چند که شش بیمار شدم و در چنین  
روز نیز درازگویش من غایب شد نوی بریشان خاطر گشتم و برین حال  
در ازوه روز گذشت تا کاه حضرت خواجه نزدیک من آمدند و گفتند  
ما این روز درین دلالت ده اندیم احوال تو چیست من از طرف بیماری  
بشکر یکی نالیدم فرمودند در باطلت نشویش دیگرست من گفتم  
در ازوه روز است که درازگویش من غایب شده است خواجه فرمودند  
رو در خرابی یافت خاطر خوش دار آخر روز شدیم به آمد که درازگویش  
در ایستاده است من از کمال بعیرت ایشان در شکفت  
شدم **نقل** کردند شیخ شادی که چون بنظر قبول حضرت خواجه  
ما قدس الله او مشرف گشتم عالم خدا و ایشان بر من سل اتفاق  
در احد دینار عدلی بود روزی اهل خانه من گفت که این مخفی داریم  
بواسط ضعف یقین با او در ان سخن موافقت کردم و بشیر  
بخاراد نشیم و از ان صد دینار سوده گیمت و مریخ چیزی خریدیم  
و اتفاق چنانکه دیدیم که از راه نصر عارفان بغدادی رسیدیم چون حضرت  
خواجه رسیدیم فرمودند شادی بشیر بخاراد چه سبب رفته بودی

من کسفته اندک شغلی بود حضرت خواجه فرمودند آن روز که گیمت  
و هر چیزی را که گرفته حاضر کن زود آنرا پیش خواجه آوردم گفتند باقی را  
دینار عدلی را بسیار بجهت خواجه بدم روی با من کردند و فرمودند که  
دینا بخوابی کوه را بغایت آبی در ساریم اما ما در عالم تقییم انکس  
بامثال این چیز نیست کارخانه این طایفه در دورای این عالم است  
چیز را که نخواهد آمد چرا و خبره میکنی بعد ازین چنین کنی **نقل**  
هیچ مانی و هیچ ماکم فی و بی هیچ ماعن فی **نقل** کرد  
خواجه علاء الحق والدین طیب الله روحه که چون من سعادته  
محبت حضرت خواجه ما قدس الله او مشرف گشتم و این دهم  
از بزرگه نوی منکر بود حضرت خواجه ما قدس الله او در احوال  
میگرد که در مریخی جز صحبت این درویش میروی در یک فرصت اورا اتفاق  
شد که مبلغ مال خود را به برادری که خردتر بود بطرف تجارت فرستاد در  
همان نزدیک شهر بخارا در دزدان اموال او را بردند چون آن خبره برادر  
بزرگه او رسید در اندوه و اضطراب شد و آمد و قرار از وی در نیل  
شد و هر لحظه میگفتند بدبیر این کار چیست من چون حالت بترای اورا



مشاهده کرده گفتم اگر این قصد را هیچ مبارک خواجہ رسانیده  
از صله امید که بنوح خاطر شریف ایشان این احوال بحاصل آید  
بعد از این من آن قصد را حضرت خواجہ عرض کردم و نفس و نیاز مندی برادر  
ابا را خدمت خواجہ فرمودند انشاء الله کفایت شود خاطر جمع باید داشت  
و ادا آن حضرت خواجہ بجهت کفایت این مهم بیرون آمدند و در حال سواری  
پیشتر آمد و از بزرگواران بسیار شده و شرایط تعظیم بجا آورد و خواجہ فرمودند  
لله کفایت کاری بیرون آمدیم اول نماز را پیش آمدی در خاطر داشت  
که چنین میفرمود با تو که بیرون با او گفتند گفت این قصد از برکت توبه خاطر شما  
کفایت یابید از این احوال حصول آید آمد در سامعی لطیف رفت و خبر  
کفایت اخلاقی و معنوی خواجہ را داد و خواجہ گفت صلوات اینست که برادر  
خود و ترشمار و بطرف باغ بروید که آن جماعت در آن در آن باغ اند  
حضرت خواجہ ماهر و برادر را بطرف باغ که سوار اعلام کرده بود فرستادند  
چون بان باغ رسیدیم آن جماعت در آن را دیدیم که آن احوال را در میان  
نموده اند و میخوانند که شست کنند چون از آمدن واقف گشتند بر مرکبان  
سوار شدند و دست بسلام بردند برادر خود من چون آن حالت را دیدم قوی در

خوف شد من اورا گفتم از برکت نظر خواجہ هیچ المی مانع خواهد رسید بود  
خاطر شریف ایشان در حال انجامت هر کسی هر طرف متفرق شدند و آن  
احوال تمامی در کمال حاصل آمد و در نزدترین اوقات آن عزیز بان کفایت به  
برادران کلان تر من رسید داشت که این نوع از واسطه توبه خاطر ترین  
حضرت خواجہ است و آن سببی سبب کمال محبت برادر من شد حضرت  
ایشان و آن چندان عنایه و انکار او با قرار بدل شد و صاحب بیتن شد  
بشبهت نظرات ایشان **نقل** کرد و در پیشه که دوستی داشتیم و او را گفت  
تذکره بود و از غایب شده بود او بیل یکی درخواست کرد که کما در را  
سوارید و بکار من مشغول گردید و در از که شش با جازت بگیرند بر من تخصیص  
آورید و در آن آشنای حضرت خواجہ قدس الله روحه در بازار ملاقات  
شد قصد را بر ایشان عرض کردم انگس از فرمودند خاطر جمع دارید که کینزل  
بهیچ طرفی نرفته است معامله می باید آن نفس حضرت خواجہ را بخداوند  
کینزل گفتم گفت بمنزل نرسیده ام تا از حال کینزل بر سرم بعد از آن  
بمنزل رفت و پیش از آنکه ما اهل خانه بخیرید اهل ابد و صلواتی در کینزل  
در آمده سیدی بزرگ بود بر سر آن چیزی پوشیده دید اتفاقاً



در این داشت کینک در آن سید بسته دید زود از کینه پیرن  
رفتند و از حال کنیک را شمر میگفت نظر کرد شوهر را متغیر دید از تغییر حال  
بر سید شوهرش قصه را از اول تا آخر میگفت او نیز از آن واقعه متغیر شد  
و در شرح او و هر که آن قصه را شنیده بودند همه معتقد حضرت خواج شدند  
**سل** کردند خواج علامه الحق و الدین طیب رفته که در آن وقت  
به الله قدس در مملکت تاوران الله حاکم بود بطرف بخارا آمده بود و من  
رو که در نوای بخارا بعید پیرن آید خلعت و لایب را حکم کرد که  
به سید پیرن آیند اتفاقا حضرت خواج ماقده سل الله روح در بخارا  
بودند خبر خلعت آن اتفاق بعید پیرن آمدند ایشان نیز بآن خلعت  
مواظقت کردند هر کسی رونق بعید رفتن بلی بود در آن نزدیک حضرت  
خواج بر آن پل آمدند و بر کوش نشسته و گشت خرقه خود را میداد خرقه  
و در آن آشنا بر خاطر ایشان گذشت که عزت او لیا بحق است و ازینجا بوده  
است که سلاطین عالم سر بر آستان نهاده اند در همین حال سواری آمد  
بابا حسن ملوکانه و از اسب پیاده شده و بتعظیم و احترام تمام بر حضرت  
خواج سلام گفت و باد بتمام بیابان رسانید و چون سامعی حضرت

خواج سید بر آوردند و گفتند در چه کاری او گفت در حید بودم ناگاه  
جاذبه در باطن من پیدا شد و بی اختیار در ابدین طرف آوردم چون باین  
موضع رسیدم حضرت خواج شمارا دیدم مرا میل تمام بخدمت شما حاصل آمد  
آنگاه اطمینان طلب کرد و قطع و نیاز مندی بسیار نمود و التماس الثبات  
کرد خواج گفت را بکه از خیرم درین دید بودم عبد الله و عن خلعت  
بعید پیرن آورد من نیز با شما مواظقت کردم چون مرا صلاحیت  
این کار نبود بدین جانب آمدم چون خواج این سخن گفتند آن سید  
شمارای مرا حید کرد و بعد از آن خواج برخاستند و آن خرقه را  
انداختند و بطرف صحرا روان شدند حضرت خواج هرگاه در خرقه را  
مسافت راه قطع کردند و هنوز آن سوار ساد بسیار ایشان بنیاز تمام  
میزنت حضرت خواج همیشه سویی از لطف کردند دیگر نتوانست که در عیت  
ایشان رود بر جای ایستاده ماند **نقل** کرد در پیشی که حضرت خواج را  
قدس الله روح در غریبوت در منزل شیخ شادی بودند اتفاقا فصل رستان  
بوز و هوا بغایت سرد بود و شب بیکاه شده بود خواج فرمودند شادی  
آتش کن تا گرم شویم شیخ شادی چیزی نداشت که بآن آتش گیرد بطلب



آتش برون آمد و بمنزل پدر من رفت چراغ نبود و ایشان تنگ کرده بودند  
 به رسیدند که آتش هست مادر من جویب داد که هست چیزی طلبی که در تابان  
 آتش کبر و مادر من گفت در فلان جا کاسه است آنکه بهتر باشد بگیر شیخ  
 مادر در کاسه آتش گرفت و چون آتش بگریزد و خواجه کرم شد فرمودند شادی  
 بای آتش آوردی او را منزل آن فقید شیخ شادی نقد را شمع کرد و خواجه  
 در این زمان بآن منزل رفته و در جویب شادی باری باری شمع شادی  
 چون بمنزل پدر من رفت او را در ذکر یاد داشت بحضرت خواجه رفت و داد  
 خدیجه و کلمه و ایشان بسیار در صحبت خواجه بود و فرمودند خواجه و مادر  
 من برین من برین  
 می آید و طلب کن حال این بود که پدر من  
 من و ذوق بندگی حاکمان خدیجه است بودیم  
 و در خواجه من نفع بسیار کرده و گفت ما این دو  
 س ذوق بندگی آنجا رفتند و داریم خواجه فرمودند که تو و دختر  
 روزه خلاص خواهی یافت اما سخت بخوابی کردی اگر اهل بخارا را در میخواستی  
 بتوی بخشیدیم در اندک فرصتی از بدست نفس حضرت خواجه مادر و خواهر ما  
 آزاد کردند بعد آن پدر من و من خلاص یافتیم و دین و دنیا همه رشت **نقل**  
 کردند

کردند که حضرت خواجه مائده سالد در درونای کریمه در کنار آب  
 نزل فرمودند و طعامی فرمودند و شیخ خدیجه و سبط تمام داشت  
 خواجه ایستاده بود خواجه بطرف شیخ نظر کردند و فرمودند نتوانی  
 شدند که یکس سخن می گفتند خواجه این سخن بچه معنی  
 شیخ خدیجه رسیدند آنچه خواجه فرمودند اشارت بچه معنی  
 گفتند چون مقدم میداد حضرت خواجه بکریمه رسید و فقیران این و  
 بقای ایشان شرف شدند و من از ذوق صحبت ایشان در عالم نگر  
 در آن حال در خاطر من گذشت که در قیام حضرت  
 بمشاوره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین میرسد  
 بگویدند مرا چیزی نیست یکی فرزندی  
 سخن در خاطر من بود درویش  
 نتوانی صورت حال این بر  
 شد **نقل** کرد شیخ ابیر حسین که در نزار خان بکار ذراعت حضرت  
 خواجه مائده سالد روزه شغل می بودم و بواسطه آنکه حضرت خواجه  
 میفرمودند ابیر حسین بر کاری که ترا می فرمایم بختیست کننده آن کار تو



شبه از بدگست آن عنایت آنار بزرگ مشاهده کردم و همه چای و انگور  
پهن داشتند بودم آنرا از خود نمی بگردم تا یکی گشت خاطر بدو من گذشت  
که مقصود تنوی از خواجه بفرار شدم و زود بقصر عارفان بشهر بخارا رفتم  
و اچ بدو از راه کله آباد بودند در منزل درویشی چون برایشان سلام گفتم  
بسم کردند و خاصش شدند مرا حاجتی عجب پدید آمد تبض عظیم و باری  
بی چنانکه طاقت از من رفت ندان منزل بیرون آمدم از خود رفتم  
من دشواری شد در ایشان حال را به خواجه عرض کردم فرمودند تا اینجا  
است منی که پدید خلاص تو را هدایت نمائند گفت با وجود آن  
بار و مشکو  
داشتی نبخو گفتم که آن سرکشایم چون کار بر من  
تیکل آمد آنچه که شسته بودم و عدد از استغفار بیش از دهم و درویشا  
شعاع کرد اندم تا خواجه بر من بچشو دند و از من عفو کردند و باز در  
لطف و تربیت را پدید گشتند **نقل** کردند خواجه امیر حسین که حضرت  
خواجه ماقده سل الله روحه روزی در قصر عارفان فرمودند که بر نیارت و وسی  
میردیم بعد از آنکه روز خواهم آمدن انشاء الله تعالی بطرف غزنیوت و آن  
شدند درویش دیگر با من بود چون شام شد شوق حضرت خواجه بر من

گشت بی طاقت شدم بآن درویش گفتم در اندوه آنکه که امروز صبح  
خواجه از غزنیوت خواهند آمدن آن شام گذشت و روز شد بعد از ساعتی  
حضرت خواجه از طرف غزنیوت آمدند و فرمودند تا اگفته بودیم بعد از آنکه ده روز  
خواهم آمد که بی در پیش ما ایستاده کردی بآن طرف رفتم بعد از آن روی  
بآن درویش کردند و گفتند امیر حسین شام با تو چه گفت آن درویش گفت  
با من چنین گفت که در اندوه آنکه که حضرت خواجه از غزنیوت خواهند آمد  
تقصیر و زاری بسیار کردم خواجه عفو فرمودند و گفتند چون مقصود تو آنست  
که با تو باشم نگاه فرمودند که بزرگ صفتی است محبت کار گذار راه حق  
است فقر اصحابه را رضوان الله علیهم اجمعین همین صفت بود و نیز  
صفت و خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم خالی نباشد لا  
نکده است بی فایده را که بار و سار ویش محمد  
صلی الله علیه و سلم در باب دین بحدت حق تعالی و تقدس معلوم بود فرمان  
آمد که آنها پیش که با داد و شبانگاه بیاد برود کار خود جل ذکره مشغول اند و در  
چشمه خود را از ایشان برمد او بس حضرت خواجه این لطیفانه فرمودند و بطرف  
آن دوست رفتن و بعد از آنکه ده روز تشریف فرمودم فرمودند **نقل**



که که حضرت خواجه مارا قدس الله روحه در غدیوت بحبان بسیار بودند  
 هر که ایشانرا بمنزل خود میطلبید بر متابعت سنت رسول الله علیه السلام  
 و بجهت بر آمدن کاران نیازمند میرفتند و اهل بیت شیخ شادی را خاطر  
 این میخواست که برکت وجود شریف حضرت خواجه را برادر منزل ایشان بپذیرد  
 اتفاقا حضرت خواجه شادی در مجلس درویش بودند و اهل بیت شیخ شادی  
 تا شام تضرع بسیار کردند حضرت حق تعالی و تقدس کم می باید که خواجه درین  
 در منزل ما باشد و بسیار گریست با مداد حضرت خواجه بمنزل شیخ شادی  
 نود و نه گفتند حق تعالی ما را از برای ارشاد خلایق فرستاده است  
 تا از دانت حق تعالی میخواست هیچ که می باید که شیخ بهاء الدین در منزل ما باشد  
 و جای دیگر و این سخن کی راست آید شفقت می باید که خود را این بنده  
 گوید **نقل** که خواجه علاء الحق و الدین طیب الله روحه که حضرت خواجه اندک  
 اندر روح در قرشی بودند ایشانرا مرضی پیدا شد آن مرض است و این است شیخ  
 بیکاه بود که جماعتی از عز و کتب آن جماعت حضرت ایشان آمدند از هر صنف  
 مرد بودند بعد از ساعتی هر یک از ایشان از احوال و مقامات خود بر ایشان  
 عرض میکردند و از نسبت خود از خواجه سوال میکردند بعضی بیعت عربی

و بعضی بترکی و بعضی بنارسی و خواجه جواب سوال ایشان را بر زبان  
 ایشان باز می دادند آن شب حضرت خواجه بآن طایفه مشغول بودند و  
 در منزل درویش این شاد بودند و اهل بیت او از برکت صدق  
 داشتند بسبب ایشان و درویشان ایشان آثار قبول از بسیار شنو  
 حضرت خواجه گفتند چون با مداد شد از آمدن آن جماعت عزیشان آنا  
 حکایت کرد **نقل** که شیخ حسین کیکباری حضرت خواجه تا مقدس  
 از مقبره عارفان از راه نجات باد بشهر بخارا روانه کردند بکفایت و  
 شب در شهر بشل با دوی کبر پسته و با نفس خرو و چکل میکرد و بکشد  
 که ای منک کافر که با شد که تو مسلمان شوی تا از شهر تو خلاص را  
 فدوی با صفا و ابر پیش آمد و مرا گفت چند اخطار  
 مشت در یا صحت کتبه باشی  
 ایشان بود که گفت و طریق ایشان درین راه بیان کرد  
 کرد و دست در کمر بیان کرده پاره و خیر با من داد و گفت نان بپزد و بخور چون  
 از من گذشت غایب شد بعد از بشهر بخارا رفتم و بهی که حضرت خواجه  
 اشارت نمود و بودند گفایت شد بعد از شهر بخارا رفتم آن غیر اید تعجب



که گوشت من هرگز مثل این خیزنده ام و از حال من پرسیدند گفت  
رخا و مان خواجه ام آن تا بنا خیزد و بشیاء تمام نان بخت قرصی از آن بآید  
و آدم چون بطرف قصر عارفان متوجه شد و بدو دوازده کلاه آید رسیدم نماز شام  
شده بود و در سجده آن موضع در آدم بعد از ادای نماز شام و نماز خفتن بوی  
سیب بپاشم من رسید در خاطر من گذشت ساعتی بود که مقدار چهارده سیب  
از طاق مسجد از طرف قبله افتاد پاره نان و سیب خوردم و پاره از شب  
توقف کردم و در همان شب بقصر عارفان رفتم و در سجده در آدم و نماز بادم  
حضرت خواجه او را کردم و برایشان سلام گفتم فرمودند که انگشتر آید  
خیزد و اینچنین که بود گفتمند آیدم فرمودند که سخن گفتن من گفتمند  
چنین و جیب گفتم فرمودند که انگشتر حضرت بی بود علیه السلام خضر را  
یکینی او نیز نیز از حق را طلب بعد از آن قصه سیب را فرمودند  
انگاه گفتمند زهی سعادت که همراه آن تا بنا باشد عاقبت الابرار باشد  
و تا آخر بر صحبت ایشان بود **نقل** کرده در پیش که حضرت خواجه مامد نس  
او در روزه در غیبت بود و ندو من و خال من در پیش نیکی شایع  
از سلطان در قبض و بار بودیم اما حال قبض ایشان بغایت عظیم بود  
چنانکه

چنانکه در خاک می غلطیدند و سر روی ایشان در خاک بوسیده می شد  
ایشان خواجه فرمودند که معالمت می باید تا خلاص شوید هزار دیناری باید که  
در پیش بانج از سلاطین دهد و یک دینار از دنیاوی ندارد و خال من  
نیز صد دینار ندارد و اگر من آنچه دارم جمع کنم شاید که هزار دینار فتد  
شود از من ده دینار مغالطه میطلبند حضرت خواجه فرمودند من معالمت  
بنسبت دنیاوی نمی طلبم مقدار اسبایی در آمد و درین راه میطلبم از  
از سلاطین هزار دینار است و آن خال نوصد دینار و آن توده دینا  
پنجاه من بنسبت کمال ایشان زیادت شد **نقل** کرده در پیش که  
سبب محبت من بحضرت خواجه قدس الله روحه این در عین  
مراتب قصر عارفان بحضرت ایشان بهی ز ستاده و  
در شش ماه جبر کوشش که با درویشا را که زویل بانج که این زمان در  
منور خواجه در اینجا است ایستاده بودند و شش ماه از بزرگ ایشان  
بود چون نزدیک ایشان رسیدم خوبی بر من پیدا شد و لورده بر اندام  
من افتاد و بعد اندک فرصتی حضرت خواجه از طرف منزل آمدند از من  
سوال کردند که چرا چنین متغیر حای گفتمند باین موضع رسیدم تری



پیدا شد سبب این را ایندانه خواجه فرمودند از امیر حسین پرسید  
لج بود از امیر حسین پرسیدم گفتند از بایداد در ایشان در حضرت  
بر بنبر خاک می کشیدند بعد از فرض خواجه بطرف منزل متوجه شدند بخت  
هم در ایشان لحظه که شست جوانی را دیدم از طرف منزل خواجه باین  
نشسته بود که از جای بجای چون مرغی برید چون نزدیک ما رسید بهمین  
وقت از پیش ما گذشت مانند تکران او شنیدم قصد کردیم که این کار  
نمازیم و در عجب او را دیدیم که درین حال حضرت خواجه از منزل  
خارج شد و اشارت باینکه کند که ساعتی صبر کنید تا من بیایم از آن  
جایی که در ما پیدا شد درین زمان تو اینجا رسیدی  
ن ایام  
ن گفت خواجه بن متوجه شدند فرمودند  
ن درین نزدیک  
ن حضرت ایشان در تو عکس کرده  
ن بعد از خواجه فرمودند  
ن جوان چنین بود که من در  
ن شست بخارا می آمدم یکی را دیدم که چون مرغی برید چون باور رسیدم  
ن گفت صحبت عزیزان را چون کشد اشقی و بجه سبب اینجا افتادی بدرد  
ن و صرت گفت من از خلایق شرم آن قوم را بخود کشا کردند و در صحبت

شریف خود راه دادند و مدتی با ایشان بودم و دوزی بر کوه  
نشسته بودم و آرزو زنت و فرزند در خاطر من گذشت آن طایفه  
تذوق را دیدند قصد کردند که بروند و مرا بکشد و زود دامن یکی از ایشان  
را گرفتند در خواست کردیم که مرا در جایی که از بد که در آن جخلت باشند  
نظر کردم خود را اینجا دیدم پس من آن جوان را از شرف بخارا آوردم  
و شش روز در منزل ما بود درین زمان که بمنزل رفتم تا بجهت امیر  
در ایشان طعام بیارم آن جوان اجازت طلبید او را اجازت کرد  
و خواستم که سفره بر کبیرم تزیین احوال و بر شانی خاطر این در پیش  
دیدم زود از منزل بیرون آمدم و ایشان را گفتیم ساعتی صبر کنید  
تا من بیایم در پیش می باید که بر چیز از حال فرود آید و او در حق  
در حق پر خود به هیچ وجه مبتدل نشد و در حضرت علیه السلام  
پسند باید که التفات نکند درین زمان که حضرت خواجه این سخن را  
در ایشان میگفتند آثار بیت در جبین مبارک ایشان پیدا شده بود فرمودند  
سهل مرتبه ایست در هوا پدید آمدن کسی نیز در هوا می بود متوجه شیخ  
امیر حسین و آن در ایشان شدند و فرمودند بنبر را خاک بر سارید



آنکه خواجه بنابر اشارت کردند زبیر خود رفت و خاک را خالی  
 در ایشان آمد چند کثرت اینچنین مشاهده افتاد و  
 خواجه را در سبب محبت من شد پس از آن خواجه  
 در امسال این چیزها پیش بندگان حق تعالی و تقدیر استیاری  
 در من چون بشمار ارفتم و این قصه را در حضور آن عزیزان  
 و هم منبر شدند **نقل** کردند که روزی در ایشان حضرت خواجه  
 را در ده در قصر عارفان با اشارت ایشان زبیری کشیدند در آن  
 جبهه کوشش که از در ایشان حضرت خواجه مابودند از زیودتون  
 در و تصرف کرده بود و آرام نداشت از در ایشان  
 خواجه سوال کردند گفتند خواجه بطرف  
 منزل رفتند  
 از غایت اضطراب  
 زبیری کشیدند تا منزل خواجه رسید  
 چون این حال مشاهده  
 کردند در عقبه روان شدند چون باد رسیدند خواجه از منزل بیرون  
 آمدند و با نکل بران در ایشان زدند و گفتند ازین فتنه بی پروایی

می خواهم بدارین صفت حاصلی نیست و برین احوال اعتباری  
 نیست بسیار بیکانه باشد که چون مرغ در هوا بود و حق تعالی پیراست  
 اینست آن در ایشان قوی در خوف شدند در آن حال حضرت خواجه  
 ایشان را گفتند که زبیر را خاک بپاشید و اشارت بفرمودند  
 تا خاک بر شد و خاک را بر ریخت و باز می آمد حاضران از غفلت آن حال را  
 خود ندانستند **نقل** کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب الله مرقا  
 که روزی خواجه مانند سلسله در دروازه کله آبا و با جمعی در  
 نشسته بودند خلعت بسیار بنفشه باد برافتنده خواجه فرمود  
 را که در میان آن خلعت ابنوه آن کنند پوشش را از بکانه بیاد چون  
 حاضر شد از او پرسیدند که بجهت سبب از میان میان جدا شده او  
 گفت روزی بر کوه بود تبلیس را طلبت را خالص نام بود و حالش  
 بود که هر جگه که مارا احتیاج بطعام شدی حاضر میشدی روزی در  
 دست هر کس که کاسه تنج پیدا شد در خاطر من گذشت چه بودی اگر  
 شیخی بود این خاطر از صحبت ایشان دور افتادم چندین فرصت  
 است که بدو فرصت ایشان مبتلا شده ام و هر چند تنج میکنم بشرف



ایشان نمیتوانم رسید **نقل** کرده یکی از محققان حضرت  
 دس الله او که روزی حضرت خواجه در حمام بودند و اوایل  
 دو از جهت آن تا برایشین حاصل شود و آب به ده خوارق  
 کرامات از حضرت خواجه فاطمه دس الله و در من ی بود  
 پس بر من غلبه کرد در آن زمان خواجه فرمودند مرا که آب  
 خود را حمام برون آمدم قدح بر آب سرد کردم بنفد آنکه  
 آنچه بر من در خاطر من گذشت که اول من خورم آنگاه قدح دیگر  
 زرت خواجه بر من آن آب سرد را خوردم و قدح دیگر بخت  
 این خاطر را بخود راه دادی و آن  
 ت است بیتی من حاصل  
 را خوردم  
**نقل** کردند در  
 ند و فصل زمستان بود خواجه  
 سفر خواجه محمد بنیر که از فقه زندان مولانا حافظ الدین کبیر بخاری  
 بودند رحمة الله علیه در صحبت خواجه بودند و آن روز هوای  
 ابر بود و در ایشان شنف در خواست میکردند که خواجه توقف  
 فرمایند

فرمایند که هوای ابر است خواجه توقف نکردند  
 غلیم از درویشان در رکاب خواجه بودند باران  
 باریدن گرفت و هر لحظه زیادت میشد حضرت خواجه  
 اشارت بخواجه محمد کردند بگو تا باران ایستد خواجه محمد در حضور خواجه  
 آنچنان سخن می گفتند خواجه فرمودند من ترا یکویم که بگوی  
 باران ایستد و لحظه باران ایستاد و هوای کشاد شد  
 و آفتاب بیدار گشت جایی در حاضران ظاهر شد و در پیش  
 شنف که بخت بد و رفته بودند بسیار که بیستند و در رکاب  
 خواجه می رفتند تا خواجه اجازت داد پس رکاب  
 شدند **نقل** کرد در ویشی که حضرت فاطمه دس الله رو  
 در غیبت در منزل در ویشی شنف بخواست بودند و در ایشان  
 بر تیب طعام مشغول بودند و در تنور آتش یکدند و زبان  
 تش بلند شده بود در آن حالت حضرت خواجه دست مبارک  
 خود را در تنور آوردند و فریادی در گشتند و بعد از آن بیرون آوردند  
 بغایت عجبی از دست مبارک ایشان متغیر نگشته بود



نظم

ی گفت اگر مدینهی زمن باقیست بی سوز

در آن حالت وقت فروش شد این مقامات

فنا و بجد الله و حسن توفیقہ و الحمد لله جدا

و آله اجمعین

وصلی

۴۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب شماره ۱۰۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب شماره ۱۰۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲





